

انتخابات در نظام‌های اقتدارگرا

بحث‌هایی پیرامون شیوه‌های سیاست‌ورزی
و ماهیت رژیم‌های اقتدارگرای انتخاباتی

امیرحسین مهدوی

چکیده پژوهش‌هایی از:

دارون عجم اوغلو و نانسی برمیو، ناتاشا
لیندشتاد و اریکا فرانتس، ماتیس بوگاردس،
کوپن کروک و همکاران، یوناتان مورس،
ریچارد اسنایدر، ادموند مالسکی و همکاران،
جنیفر گاندی، ادم پرزورسکی، الن
لاست-اوکار، میلان سوولیک و کارلز بوش،
باربارا گِدس، بیاتریس ماگالونی



انتخابات در نظام‌های اقتدارگرا

بحث‌هایی پیرامون شیوه‌های سیاست‌ورزی
و ماهیت رژیم‌های اقتدارگرای انتخاباتی

دانشکده

ابتکاری برای گردآوری چکیده‌ی بحث‌های دانشگاهی و تجربه‌های جهانی درباره‌ی مسائل محلی

به کوشش: علیرضا اشراقی

دبیر اجرایی: کیانا کریمی

مشاوران: شهرزاد نوع‌دوست، رضا اکبری

مجموعه‌ی هشتم:

انتخابات در نظام‌های اقتدارگرا

بحث‌هایی پیرامون شیوه‌های سیاست‌ورزی و ماهیت رژیم‌های اقتدارگرای انتخاباتی

دبیر مجموعه و گزارشگر: امیرحسین مهدوی

ویراستار فنی: فرمهر امیردوست



نشر آسو

ویرایش اول، زمستان ۱۴۰۲

صورت ارجاع به این مجموعه به انگلیسی:

Amir Hossein Mahdavi (ed). *Understanding the Hybrid Regimes: Authoritarian Rule with Democratic Trappings*, Daneshkadeh, Vol 8, Nashr-e Aasoo, 2024.

تمامی حقوق این مجموعه متعلق به دانشکده است.

بازنشر و تکثیر این مجموعه یا بخشی از آن تنها با ذکر منبع و به صورت رایگان مجاز است.

استفاده از این مجموعه به قصد منفعت مالی و تجاری نه اخلاقی است و نه قانونی.

Licensed under the Creative Commons Attribution-NonCommercial- NoDerivs 3.0 Unported (CC BY-NC-ND 3.0)
Layout Design: SFD Design Communication

فهرست

- چرا نظام‌های اقتدارگرا جان‌سخت هستند؟ | ۱
- نظام‌های هیبریدی: در میانه‌ی اقتدارگرایی و دموکراسی | ۹
- آیا شهروندان تحصیل‌کرده به ارتقاء دموکراسی کمک می‌کنند؟ | ۱۸
- انتخابات در زمانه‌ی اقتدارگرایی: پارادوکس پایدار | ۲۴
- کودتای خاموش علیه دموکراسی | ۳۲
- امیدها و سرخوردگی‌های انتخابات در «نادموکراسی‌ها» | ۴۲
- وقتی شفافیت هم به خدمت اقتدارگرایی در می‌آید | ۴۸
- سازوکارهای ماندگاری حکومت‌های اقتدارگرا | ۵۵
- بازی تاج و تخت دیکتاتور و حامیانش | ۶۱
- انتخابات در نظام اقتدارگرا: ابزار تثبیت یا وسیله‌ی تحول؟ | ۶۸
- نقش احزاب در نظام‌های اقتدارگرا چیست؟ | ۷۷
- سازوکارهای تضمین تقسیم قدرت در حکومت‌های دیکتاتوری | ۸۴
- قدرت در نظام‌های اقتدارگرا چگونه تقسیم می‌شود؟ | ۹۱

مقدمه

چرا نظام‌های اقتدارگرا جان‌سخت هستند؟

امیرحسین مهدوی

امیرحسین مهدوی پژوهشگر دکترای علوم سیاسی تطبیقی در دانشگاه کنیتیکت آمریکاست. او دانش‌آموخته‌ی مطالعات خاورمیانه از دانشگاه هاروارد و تاریخ از دانشگاه برن‌دایس است.

حتی فرانسویس فوکویاما هم مدتی است که دیگر **اصراری** بر این ندارد که پیروزی نظام لیبرال دموکراسی در جهان محتوم است و استقرارش در حکم **پایان تاریخ** منازعه‌ی ایدئولوژی‌های سیاسی خواهد بود. موج دموکراسی‌خواهی پس از جنگ جهانی دوم این احساس عمومی را به وجود آورده بود که به‌زودی همه‌ی جهان تحت حاکمیت نظام‌های دموکراتیک در خواهند آمد. در ناخودآگاه جمعی اهالی علوم سیاسی، دموکراسی به عنوان سرنوشت محتوم همه‌ی نظام‌های سیاسی فرض می‌شد؛ فرضیه‌ای که سایه‌ی آن حدود نیم‌قرن بر سر چهارچوب‌های پژوهشی و ذهنیت‌های تحلیلی این رشته گسترده بود.

در نیمه‌ی دوم قرن بیستم، انگار نوعی قرارداد نانوشته برای مطالعه و تقسیم‌بندی انواع نظام‌ها در جهان در میان پژوهشگران وجود داشت: نظام‌ها یا دموکراسی هستند و یا قرار است گذار دموکراتیک را تجربه کنند. دموکراسی به عنوان وضعیت غایی به رسمیت شناخته شده بود و نظام‌های غیردموکراتیک به عنوان سازه‌هایی موقت مورد مطالعه قرار می‌گرفتند که احتمالاً با رسیدن به حدی از رفاه و آموزش در نهایت دموکراتیک خواهند شد.

مسئله نه فقط فرض گرفتن گذار به دموکراسی به عنوان عاقبت قطعی جوامع، که چهارچوب تحلیلی برآمده از چنین نگاهی بود: از این منظر، همه‌ی حکومت‌های غیردموکراتیک نیز با محک دموکراسی ارزیابی می‌شدند. یعنی، پژوهشگران به نادموکراسی‌ها هم از لنز دموکراسی نگاه کرده و این نظام‌ها را از منظر نزدیکی و دوری به شاخص‌های دموکراتیک (مشارکت و رقابت سیاسی) ارزیابی می‌کردند. چنین نگاهی شاید از جنبه‌ی هنجاری به نوعی تشویق نظام‌های اقتدارگرا به گذار دموکراتیک محسوب شود، اما از دید تجربی باعث غفلت از شناخت خصلت‌های اختصاصی طیف‌های متنوع نظام‌های اقتدارگراست.

دوازده مقاله‌ی پیش رو به بررسی نظام‌هایی می‌پردازند که در حین حرکت به سوی مردم‌سالاری در اشکال مختلف اقتدارگرایی تثبیت یافته‌اند. در نوشتار **اول** ناتاشا لیندشتاد و همکاران‌اش دلایل و اهمیت مطالعه‌ی نظام‌های غیردموکراتیک را بررسی می‌کنند؛ اینکه چرا این نظام‌ها به عنوان پدیده‌های مستقل و پیچیده ارزش مطالعه دارند و نباید آنها را با هویت دموکراسی‌های آینده یا دموکراسی‌هایی در حال شکل‌گیری شناخت.

در نوشتار **دوم** کوین کروک و همکاران‌اش به سراغ نقش سطح آموزش شهروندان و میزان اقتدارگرایی نظام می‌روند. این پژوهشگران نشان می‌دهند که اصل

ارتباط مستقیم بین سطح تحصیلات شهروندان و مشارکت سیاسی آنان که در نظام‌های دموکراتیک حاکم است، در حکومت‌های اقتدارگرا برقرار نیست. چه بسا که مردمان تحصیلکرده‌تر در این کشورها بهتر از دیگران نسبت به کم‌اثر بودن انتخابات اقتدارگرایانه آگاه باشند و بیش از دیگران شرکت در آن را کم‌خاصیت بدانند. مجموعه در ادامه به سراغ مهم‌ترین سؤال پیش روی این نظام‌ها می‌رود: در غیاب گردش دموکراتیک قدرت، این حکومت‌ها با چه سازوکارهایی خود را پایدار می‌سازند و از گزند سرنگونی مصون می‌مانند؟

ظهور نظام‌های چندگانه یا هیبریدی

نوشتار سوم، گزارشی از پژوهش یوناتان مورس، نشان می‌دهد که چطور در دو دهه‌ی اخیر، دنیای علوم سیاسی، در انتظار گذار به دموکراسی نماند و توجه‌ها به سوی نظام‌های نوینی جلب شد که ویژگی‌هایشان متناسب با حکومت‌های اقتدارگراست ولی، در عین حال، بعضی نهادهای دموکراتیک مثل انتخابات و نهادهای مدنی را نیز در خود جای داده‌اند.

چنین ساختارهایی شاید در تقسیم‌بندی کلاسیک دموکراسی و اقتدارگرایی به راحتی جا نگیرند اما به هیچ وجه هم موقتی و در حال گذار به نظر نمی‌آیند: بلکه دهه‌ها است پایدار مانده‌اند و بعضاً به رشد و ثبات هم رسیده‌اند. بقای این حکومت‌های سربرآورده از جنگ جهانی دوم و گسترش یافته در پس از جنگ سرد پرسش‌های جدیدی را پیش کشید. آیا این نظام‌ها به تعادلی پایدار رسیده و از صرافت رسیدن به دموکراسی افتاده‌اند؟ آیا خوگرفتن این جوامع به انتخابات کنترل‌شده به نفع اقتدارگرایی تمام می‌شود یا در نهایت به گردش دموکراتیک قدرت خواهد انجامید؟ گذشت زمان نشان داد که برگزاری منظم انتخابات و حتی بهبود شرایط رقابت لزوماً مترادف با گذار به دموکراسی

نیست، و عوامل زمینه‌ای هر کشور تعیین‌کننده‌ی موازنه‌ی قدرت میان اپوزیسیون و نظام اقتدارگراست.

اکثر این نظام‌ها هم‌زمان با موج سوم دموکراتیزاسیون شکل گرفتند. موج اول دموکراتیزاسیون از پس یک دوره‌ی بلندمدت دولت‌سازی سر بر آورد و نظم دموکراتیک را بر روی زیرساخت‌های حاکمیت قانون، جامعه‌ی مدنی، و نهادهای پاسخگو سوار کرد. کشورهای موج دوم دموکراتیزاسیون از بستر اقتصادی مطلوب بهره بردند. فرایند بازسازی اروپا در بعد از جنگ جهانی دوم در جریان بود و رشد اقتصادی چشمگیر اجازه می‌داد تا دموکراسی در وضعیت ثبات دولت و رضایت نسبی شهروندان ریشه بدواند. اما موج سوم در کشورهایی در گرفت که حکومت‌های آنها می‌باید روند ساخت دولت مدرن و رقابت انتخاباتی با مخالفین خود را هم‌زمان پیش می‌بردند. در این موج دموکراسی خواهی عمدتاً در شرایط ناپایدار اقتصادی و در کشورهایی در سطوح پایین توسعه اتفاق افتاد.

نظم‌های برخاسته از چنین وضعیتی از یک طرف وارث مشکلات ساختاری اقتصادی به‌جای‌مانده از حکومت قبلی بودند، و از سوی دیگر سازوکار انتخابات آنها را مقید به پاسخگویی به مطالبات معیشتی فوری مردم می‌کرد. چنین نظام‌هایی چندگانه یا هیبرید (hybrid regimes) نام گرفتند؛ نظام‌هایی که ترکیبی از ظواهر دموکراتیک و خصلت‌های استبدادی را توأمان دارند. سه مسیر برای شکل‌گیری حکومت‌های هیبریدی مورد بحث قرار گرفته است. این نظام‌ها ممکن است حاصل اضمحلال یک حکومت اقتدارگرا و جایگزین‌شدن آن با یک نظام بینابینی باشند؛ ممکن است حاصل ماندگارشدن نوعی موازنه در ناتوانی طرفین اقتدارگرا و دموکراسی‌خواه در غلبه بر یکدیگر بوده؛ و یا حتی مرحله‌ای از عقبگرد آرام یا مرگ تدریجی یک دموکراسی باشند.

مسیر آخر در سال‌های اخیر مصداق‌های بیش‌تری پیدا کرده است. در نوشتار **چهارم** ننسی برمو و دارون عجم اوغلو نشان می‌دهند که با کاهش شدید احتمال موفقیت کودتای نظامی علیه حکومت‌های دموکراتیک، رهبران اقتدارگرا به قبضه‌ی قدرت اجرایی از طریق انتخابات روی آورده‌اند. پیش‌روی منتخبینی چون پوتین، ترامپ، و اردوغان در تخریب نهادهای دموکراتیک حکومت به نگرانی از هیبریدی‌شدن نظام‌های دمکراتیک دامن زده است.

آن چنان که ریچارد اسنایدر در نوشتار **پنجم** توضیح می‌دهد، روند گذار به دموکراسی چنان که تصور می‌شد فراگیر نیست، و نه تنها بسیاری از نظام‌های استبدادی محکم بر سر جای خود باقی ماندند، بلکه بسیاری از کشورهای به‌ظاهر گذار کرده به دموکراسی نیز دچار نظام‌های اقتدارگرایی جدید شده‌اند. در نظام‌های هیبریدی حتی شفافیت هم در نظام هیبریدی به نتیجه‌ای کاملاً خلاف آنچه انتظار می‌رود ختم شود. در نوشتار **ششم** مالسکی و همکارانش استدلال می‌کنند که شفافیت تصمیم‌گیری در نظام‌های هیبریدی حتی می‌تواند به نزول کیفیت حکمرانی بینجامد. به عنوان مثال، علنی‌شدن مذاکرات پارلمان باعث می‌شود نمایندگان ریسک موضع‌گیری علیه سیاست‌های حاکم را نپذیرند و همان‌اندک شانس منتقل‌شدن نارضایتی‌های عمومی به حاکمان از این طریق نیز از بین برود.

عمر دراز نظام‌های هیبریدی

ماجرای نظام‌های هیبریدی اما به در کنار هم قرارگرفتن نهادهای متعارض ختم نمی‌شود. بافت نامتجانس این نظام‌ها باعث کارکرد متفاوت نهادها در آنها شده است که با آنچه در نظام‌های دموکراتیک و اقتدارگرا سراغ داریم هم‌خوانی ندارد. مثلاً در نوشتار **هفتم** جنیفر گاندی و آلن لست اوکار می‌گویند که با همین ملاحظه بهتر است در مطالعه‌ی این حکومت‌ها، تلقی خود از انتخابات

به عنوان مکانیزم محدودکننده‌ی قدرت را کنار بگذاریم و ببینیم انتخابات کنترل‌شده چه فایده‌هایی برای تحکیم اقتدارگرایی دارد: در این نظام‌ها انتخابات سازوکاری برای توزیع کرسی‌ها و منابع بین گروه‌های حامی نظام، و همچنین ظرفیتی برای کانالیزه کردن اعتراضات با حداقل هزینه است.

اما سؤال اینجاست که چگونه، به‌رغم همه‌ی این کژکارکردی‌ها، بسیاری از حاکمان اقتدارگرایی کلاسیک و هیبریدی موفق به دوام آوردن در جهانی با مضمون غالب ارزش‌های دموکراتیک شده‌اند؟ کدام مکانیزم‌ها توانسته‌اند از قدرت یا انگیزه‌ی گروه‌های مخالف برای ایجاد تغییرات رادیکال کاسته و به طول عمر اقتدارگرایی کمک کنند؟

پاسخ میلان سوللیک در نوشتار **هشتم** به این پرسش چیزی شبیه به ایده‌ی صلح مسلح در روابط بین‌الملل است. همان‌گونه که احتمال رویایی بین دو قدرت اتمی بسیار اندک است، تا زمانی هم که مخالفان حاکم اقتدارگرا اهرم فشاری مبتنی بر تهدید کودتا در دست داشته باشند، اما از آن استفاده نکنند، شانس ثبات نظم موجود بالاست. ترس از خشونت متقابل بالقوه آن چیزی است که نوعی تفاهم بر سر تقسیم منابع را بین طرفین به وجود می‌آورد و احتمال برای تحول رادیکال را کم می‌کند.

هرچند که انتخابات ممکن است در نظام‌های دموکراتیک و هیبریدی ظاهری مشابه داشته باشد، گاندی و لاست‌اوکار در نوشتار **نهم** نشان می‌دهند که سازوکار انتخابات در این دو دسته از نظام‌های حکومتی ماهیتی متفاوت دارد. شرایط مختلف این حکومت‌ها از نظر ترکیب ائتلاف حاکم، گروه‌های مخالف، و ویژگی‌های جوامع شان بر انتخابات آنها تاثیر می‌گذارد. پس اساساً نمی‌توان صرف برگزاری انتخابات را معیاری برای دموکراتیک بودن حکومت در نظر گرفت.

چرا نظام‌های اقتدارگرا جان‌سخت هستند؟

در نوشتار **دهم** باربارا گدس، از مشهورترین متخصصان نظام‌های غیردموکراتیک، موارد جدیدی را به فهرست انواع مکانیزم‌های حزبی که باعث قوام حکومت اقتدارگرا می‌شوند، اضافه می‌کند. او حزب را به مثابه‌ی کارخانه‌ای برای تربیت کادر اجرایی وفادار می‌داند که رهبران اقتدارگرا سعی دارند با گماردنشان در پست‌های اجرایی، سیاست‌های کلان مد نظر خود را اجرا کنند. همچنین، سلول‌های حزبی پراکنده در اقصی نقاط کشور وظیفه‌ی توضیح و توجیه سیاست‌های حکومت برای شهروندان را انجام می‌دهند. در نوشتار **یازدهم** سوولیک در تحقیقی دیگر همراه کارلز بوش بر نقش حزب حاکم - در سیستم‌های هیبریدی تک‌حزبی - تأکید می‌کند و ثبات این نظام‌ها را به انضباط، سلسله‌مراتب، و قواعد تقسیم قدرت در درون حزب نسبت می‌دهد.

بهره‌کشی نظام‌های اقتدارگرا از نهاد انتخابات اما به الگوی حکومت تک‌حزبی محدود نمانده و آنها از رقابت چندحزبی هم به نفع تحکیم قدرت خود استفاده کرده‌اند. در نوشتار **دوازدهم**، بناتریس ماگالونی، استاد علوم سیاسی در دانشگاه استنفورد، از منظر اقتصادی به این موضوع نگاه کرده است. به نظر او، اگر دیکتاتور بخواهد از شر گردش قدرت در انتخابات چندحزبی خلاص شود، باید تا ابد به نخبگان حزب حاکم تکیه کند و هر سال برش بزرگ‌تری از یک بودجه را برای حفظ وفاداری آنها تخصیص دهد.

این شکل از حکمرانی بسیار گران تمام می‌شود و شاید فقط نظام‌های سلطانی جنوب خلیج فارس بتوانند از پس هزینه‌های آن بر بیایند. البته تن‌دادن به رقابت چندحزبی نیز چندان بی‌هزینه نیست و در آن خطوط کلی سیاستی و ایده‌های شخص حاکم به چالش کشیده خواهند شد. به همین دلیل، گاندی و پرزورسکی در نوشتار هفتم استدلال می‌کنند که تنها زمانی که تهدیدات علیه نظام اقتدارگرا از سطح نخبگان فراتر رود و از طرف جامعه‌ی مدنی احساس

شود، حاکمان اقتدارگرا به مجلس قانونگذاری تن می‌دهند و طیف‌های مختلف مخالفان را در آن تحمل می‌کنند.

این تازه شروع کار است و بازشناسی نادموکراسی‌ها همچنان نیازمند برنامه‌های پژوهشی گسترده‌تری است. شاید بتوان سه کانون توجه در این زمینه‌ی تحقیقاتی را برای آینده‌ی نزدیک متصور شد: اول، سربرآوردن رهبران راست‌گرای پوپولیست در ایالات متحده، برزیل، ایتالیا و... که زنگ خطر را برای بازگشت به عقب دموکراسی‌ها به صدا درآورد. موضوع دوم، ارتقاء چین به دومین قدرت بزرگ جهان است که علاقه‌ی زیادی برای فهم رازهای کارآمدی اقتصادی اقتدارگرایی به وجود آورده است؛ و در نهایت هم مطالعه‌ی تجربه‌های نه‌چندان کامیاب دموکراسی‌سازی از بیرون در عراق و افغانستان و همچنین ظرفیت بالای بقای نظام‌های استبدادی در نمونه‌هایی مثل ونزوئلا و سوریه است که به‌رغم همه‌ی فشارهای داخلی و جهانی سرنگون نشدند.

ناتاشا لیندشتاد، اریکا فرانتس و ماتیس بوگاردس:

نظام‌های هیبریدی: در میانه‌ی اقتدارگرایی و دموکراسی

ناتاشا لیندشتاد استاد مطالعات حکمرانی در دانشگاه اسکس در بریتانیا، اریکا فرانتس استاد علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی میشیگان و ماتیس بوگاردس استاد علوم سیاسی در دانشگاه اروپای مرکزی است. این گزارش مختصری است از منابع زیر:

Lindstaedt, Natasha, and Erica Frantz. "Dysfunctional Democracies and Hybrid Regimes" *Democracies and Authoritarian Regimes*, edited by Oxford Andrea Kendall-Taylor, Natasha Lindstaedt, and Erica Frantz. Oxford University Press, USA, 2019.

Bogaards, Matthijs. "How to Classify Hybrid Regimes? Defective Democracy and Electoral Authoritarianism." *Democratization* 16.2 (2009): 399-423.

یکی از ویژگی‌های سیاسی دوران پس از جنگ جهانی دوم افزایش تعداد حکومت‌های هیبریدی (hybrid)، یا بینابینی، است. این حکومت‌ها در ظاهر برخی از ویژگی‌ها و نهادهای دموکراتیک را دارند، اما برای تضمین بقای خود به سیاست‌های اقتدارگرایانه متوسل می‌شوند. بیش‌تر حکومت‌های هیبریدی نظام‌های اقتدارگرایی هستند که با افزودن نهادهای دموکراتیک به ساختار خود جای حکومت تماماً اقتدارگرای سرنگون‌شده در موج سوم دموکراسی‌سازی را

گرفته‌اند، و امروزه می‌توان گفت که بیش‌تر تحولات حکومتی پس از جنگ جهانی دوم به شکل‌گیری حکومت‌های هیبریدی منتهی شدند.

پرسشی که با توجه به این داده‌ها پیش می‌آید این است که چه تفاوتی بین موج سوم دموکراسی‌سازی، که از دهه‌ی ۱۹۷۰ آغاز شد، با موج‌های قبلی وجود داشت که باعث رشد شدید حکومت‌های هیبریدی شد؟

ناتاشا لیندشتاد استاد مطالعات حکمرانی در دانشگاه اسکس، **اریکا فرانتس** استاد علوم سیاسی در دانشگاه ایالتی میشیگان، و **ماتیس بوگاردس** استاد علوم سیاسی در دانشگاه اروپای مرکزی از جمله پژوهشگرانی هستند که به بررسی جایگاه همین حکومت‌های خاکستری و هیبریدی در طیف حکومتداری، میان دو قطب دموکراسی و اقتدارگرایی، پرداخته‌اند و در پی پاسخ‌دادن به پرسش فوق برآمده‌اند.

پس از جنگ جهانی دوم، دیدگاه غالب در دانشکده‌های علوم این بود که جوامعی که جنبش‌های دموکراسی‌خواهانه در آنها رخ داده، در مسیری یک‌طرفه به سوی دموکراسی در حال حرکت هستند. **ساموئل هانتینگتون**، پژوهشگر پرآوازه‌ی علوم سیاسی، این دوره را، در کتابی با همین عنوان، **موج سوم دموکراسی‌سازی** نامید.

بنا بر این دیدگاه، برگزاری انتخابات نشانگر پاگرفتن نظام دموکراتیک بود. اما در همین دوره حکومت‌هایی شکل گرفتند که گرچه از سازوکاری تحت نام انتخابات استفاده می‌کردند، اما جلوی پرورش نهادهای دموکراتیک را می‌گرفتند.

مشاهده‌ی این موارد پیش‌فرض‌های غالب راجع به روند گذار به دموکراسی را زیر سؤال برد، خصوصاً که تعداد حکومت‌های هیبریدی به‌ویژه از میانه‌ی

دهه‌ی ۱۹۷۰ تا اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ به مراتب بیش‌تر شد. محققانی که در این نوشته گزارشی از کارشان را می‌خوانیم در پاسخ به این سؤال نقش سه عامل اصلی را مورد توجه قرار داده‌اند: فرآیند گذار، زمینه‌های اقتصادی، و بستر بین‌المللی آن.

چرا موج سوم، دموکراسی‌های هیبریدی تولید کرد؟

برای پاسخ‌دادن به این پرسش خوب است نگاهی به مشخصات دوره‌های مختلف دموکراسی‌سازی داشته باشیم:

الف) دولت‌سازی و رقابت انتخاباتی توأمان: در موج اول دموکراسی‌سازی که از دهه‌ی ۱۸۲۰ آغاز شد و حدود یک قرن به طول انجامید، به اکثریتی از شهروندان مرد در کشورهای غربی حق رأی داده شد.

با اعطای حق رأی، تأسیس و تثبیت دموکراسی پس از یک دوره‌ی بلندمدت دولت‌سازی به نتیجه رسید. این دوره شامل تثبیت حاکمیت قانون، تقویت جامعه‌ی مدنی و موظف‌کردن نهادهای دولتی به مسئولیت‌پذیری در برآوردن خواست‌های مردم بود.

در این کشورها قبل از اعطای حق رأی به شهروندان، دولت مدرن شده بود. مثلاً در کشورهای اسکاندیناوی، ایالات متحده، و انگلستان پیش از همگانی‌شدن حق شرکت در انتخابات، حاکمیت قانون و نظم سیاسی تثبیت شده بود.

اما در موج سوم دموکراسی‌سازی مسیر عکس این بود. کشورهایی که به این موج دموکراسی‌سازی پیوستند، برگزاری انتخابات رقابتی را پیش از ساخت دولتی مدرن و قدرتمند شروع کردند. به همین دلیل بسیاری از رهبران موج

سوم دموکراسی‌سازی با چالشی دوگانه مواجه شدند: آنها هم باید روند ساخت دولت مدرن را تکمیل می‌کردند و هم به رقابت با منتقدان خود در انتخابات آزاد می‌پرداختند.

بسیاری از رهبران دموکراسی‌خواه نتوانستند از پس این چالش دوگانه برآیند، و به این ترتیب، پس از جنگ جهانی دوم مدام به تعداد کشورهایی که نه توانستند دولتی قدرتمند بسازند، و نه دموکراسی را تثبیت کنند، افزوده شد.

ب) شرایط اقتصادی ناپایدار: دومین عامل شکل‌گیری دولت‌های هیبریدی، شرایط و بسترهای اقتصادی حاکم بر گذار به دموکراسی در دوران موج سوم بود. گذارهای موج اول عموماً در جوامع ثروتمند و صنعتی به وقوع پیوستند. صنعتی‌سازی انحصار ثروت طبقه‌ی زمین‌دار را از بین برد و هم‌زمان طبقات متوسط حامی دموکراسی و عدالت اقتصادی را تقویت کرد.

دموکراسی در کشورهای ثروتمند و صنعتی چون استرالیا، نیوزیلند، و ژاپن دوام یافت. شواهد تجربی از این فرض پشتیبانی می‌کند که دموکراسی در کشورهای ثروتمندتر احتمال پایداری بیشتری دارد تا کشورهای فقیرتر. مثلاً پرزورسکی و همکارانش نشان داده‌اند که هیچ دموکراسی‌ای در جهان با تولید ناخالص داخلی سرانه‌ی بیش از ۶۰۵۵ دلار دچار فروپاشی نشده است.

موج دوم دموکراسی‌سازی از سال ۱۹۶۲ تا اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی رخ داد. به دلیل شرایط پس از جنگ جهانی دوم، کشورهایی که در این موج دموکراتیک شدند عمدتاً از شرایط اقتصادی مطلوب‌تری بهره‌مند بودند. پیروزی متفقین در جنگ جهانی دوم ترویج نهادهای دموکراتیک را در کشورهایی چون آلمان، ایتالیا و ژاپن، که در جنگ شکست خورده بودند، در پی داشت و برنامه‌ی عظیم آمریکا برای بازسازی اروپا معروف به **طرح مارشال** سرمایه‌های کلان آمریکایی را به اروپا سرازیر کرد.

در نتیجه، این طرح و با گسترش روابط اقتصادی بین‌المللی کشورهایی که در موج دومی دموکراسی ساختند، کمی پس از گذار به دموکراسی به نرخ‌های رشد اقتصادی بالایی دست یافتند. رشد اقتصادی مثبت در این دوره خود موجب ثبات دولت، رضایت شهروندان، و تقویت دموکراسی‌هایی شد که در این دوره ریشه دواندند.

برعکس، موج سوم دموکراسی‌سازی در میانه‌ی بحران‌های اقتصادی و در کشورهایی کم‌تر توسعه‌یافته به وقوع پیوست. بسیاری از این گذارها در کشورهایی رخ دادند که تا رسیدن به آستانه‌ی درآمدی‌ای که دموکراسی‌های موج دوم از آنها برخوردار شدند و پایدار ماندند، فاصله‌ی زیادی داشتند.

مشکلات اقتصادی جهان در دهه‌های ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی، بر گذار کشورهایی مانند اسپانیا، پرتغال، یونان، آرژانتین، بولیوی، برزیل، اکوادور، و پرو به دموکراسی تأثیر منفی چشمگیری داشت. حکومت‌های دموکراتیکی که در این دوره پدید آمدند از یک سو میراث‌دار معضلات اقتصادی و اجتماعی شدید حکومت‌های اقتدارگرا بودند، و از سوی دیگر باید هم‌زمان با تثبیت جایگاه خود در اقتصاد جهانی انتظارات اساسی شهروندانشان را نیز برآورده می‌کردند.

چنین بود که حکومت‌های هیبریدی پدیدار شدند: یعنی بعضی کشورها در میانه‌ی گذار به دموکراسی نتوانستند گام‌های لازم را برای تثبیت دموکراسی بردارند، و برخی دولت‌ها نیز به دلیل نداشتن ظرفیت لازم برای کنارزدن کامل نظام اقتدارگرای مستقر در میانه‌ی دموکراسی و اقتدارگرایی از حرکت باز ایستادند.

در نتیجه، گسترش حکومت‌های هیبریدی به دلیل افزایش تعداد دولت‌های ضعیفی بود که نه توانستند به شکل دموکراسی باثباتی دست یابند، و نه

حکومت اقتدارگرایی تمام‌عیاری از آب درآمدند، و در نتیجه به وضعیتی رسیدند که ترکیبی از هر دو نوع حکومت بود.

همه‌ی راه‌ها به سوی حکومت‌های هیبریدی

به‌این‌ترتیب، سه مسیر عمده را به سمت حکومت‌های هیبریدی می‌توان برشمرد:

مسیر اول: زوال حکومت اقتدارگرا. در برخی موارد، حکومت‌های اقتدارگرا برای آرام کردن مخالفان و تقویت پایگاه حکومت در جامعه اصلاحات محدودی انجام دادند که در مواردی باعث شد افسار امور از دستشان خارج شود. اعطای آزادی‌های محدود در حوزه‌ی اقتصادی، سیاسی، و اجتماعی برای مقابله با چالش‌هایی چون بحران‌های مالی، توان پایین دولت در حل معضلات اقتصادی، و همین‌طور بر اثر فشار بین‌المللی ممکن است جرقه‌ی تغییرات گسترده‌تری را بزند و حکومت اقتدارگرا را به زوال بکشاند.

مسیر دوم: سقوط حکومت اقتدارگرا و ظهور دیکتاتوری ضعیف. در این وضعیت حکومت هیبریدی وقتی شکل گرفتند که از یک طرف حکومت جدید ظرفیت کافی برای تثبیت اقتدارگرایی را نداشتند، و از سوی دیگر، جامعه‌ی مدنی و احزاب سیاسی نیز ضعیف‌تر از آن بودند که بتوانند دموکراسی‌ای واقعی را تأسیس کنند. عامل مهم در پانگرفتن دموکراسی در چنین کشورهایی میراث حکومت اقتدارگرای قبلی بود. در این وضعیت، سنت‌های دموکراتیک قوام چندانی نداشتند و اگرچه انتخابات برگزار می‌شد، اما باز هم نهادهای غیررسمی و فرهنگ اقتدارگرا تعیین‌کننده‌ی گردش کار سیاسی بودند.

مسیر سوم: زوال دموکراسی. مسیر سوم ظهور رژیم هیبریدی از پس زوال دموکراسی است؛ یعنی عقب‌گرد آرام حکومتی دموکراتیک به شکل‌های

مختلف اقتدارگرایی یا مرگ تدریجی دموکراسی‌ها. در این موارد فضاهای سیاسی و مدنی موجود رفته‌رفته محدودتر شدند، نهادهای لیبرال تضعیف شدند، و حکومت دیگر محدود نبود و اختیاراتش از حدود حکومتی قانون‌مدار فراتر می‌رفت.

معیارهای شناسایی حکومت‌های هیبریدی

ماتیس بوگاردس در مقاله‌ی نسبتاً مفصل خود معیارهای روشنی برای شناسایی حکومت‌های هیبریدی و دسته‌بندی دقیق‌تر انواع این حکومت‌ها و ویژگی‌های خاص هر کدام ارائه داده است. او در تحقیق خود در توضیح دموکراسی ناقص به سه هنجار اصلی برای دموکراسی پرداخته است: آزادی، برابری، و کنترل قدرت سیاسی.

برای کارکرد درست دموکراسی، وجود هر سه‌ی این هنجارها به یک اندازه اهمیت دارند. بوگاردس علاوه بر این سه بُعد، پنج نهاد دموکراتیک را نیز به عنوان ستون‌های مهم دموکراسی شناسایی می‌کند: تصمیم‌سازی، میانجی‌گری، ارتباطات، تعهدات حقوقی و قانون‌گذاری، و دست‌آورد اجرای قوانین.

این ترکیب ماتریسی پانزده بخشی را تشکیل می‌دهند که برای تعیین نوع حکومت و به عنوان سنج‌های دموکراسی به کار می‌روند. در پرتوی چنین الگویی، بوگاردس برای ارزیابی هیبریدی‌بودن حکومت به نتیجه‌گیری‌های نُه‌گانه‌ای می‌رسد که قابل تأمل‌اند:

اول: بیشتر دموکراسی‌های جدید دچار نقص‌های قابل توجهی از لحاظ دموکراتیک‌بودن هستند.

دوم: دموکراسی‌های ناقص اغلب در جریان گذار به دموکراسی کامل پیش نمی‌روند. از میان کشورهای مورد بررسی بوگاردس، اسلواکی و استونی تنها دموکراسی‌های ناقصی بودند که به دموکراسی‌های کامل تبدیل شدند.

سوم: در عین حال، موجی در جهت حرکت پس‌رفت دموکراسی‌ها نیز در جریان نیست. یعنی تعداد دموکراسی‌های ناقصی که در هر دوره‌ی زمانی به اقتدارگرایی کامل تنزل یافته‌اند بسیار اندک بوده است (مثال‌های چنین دموکراسی‌هایی بلاروس، پاکستان، و پرو بوده‌اند).

چهارم: در میان دموکراسی‌های ناقص، تعداد دموکراسی‌های غیرلیبرال از دیگر اقسام بیش‌تر است.

پنجم: ماهیت کاستی‌های دموکراسی‌های ناقص مرتباً در حال تغییر است. این حکومت‌ها دموکراسی ناقص باقی می‌مانند اما نوع نقص آنها عوض می‌شود.

ششم: تعداد دموکراسی‌هایی که هیبریدی نیستند مرتب در حال کاهش است.

هفتم: دموکراسی‌هایی بیرون از طبقه بندی‌های شناخته شده و یا نمونه‌هایی که بوسیله روندهای موجود در منطقه‌ی که هر کشور در آن واقع شده قابل توضیح نباشند، نادر هستند.

هشتم: وجود روندهای منطقه‌ای و ترکیب‌های تکرارشونده‌ی نقایص نشان‌دهنده این است که نواقص از یک دموکراسی به دموکراسی دیگر منتقل می‌شوند و حکومت‌ها از هم تقلید می‌کنند.

نهم: در هر منطقه برخی نواقص خاص مقاوم و ماندگار بوده‌اند.

به این ترتیب، این نتایج در مقایسه با الگوی قدیمی‌تر گذار به دموکراسی می‌تواند تصویری به مراتب روشن‌تر از وضعیت سیاسی کلی جهان با در نظر گرفتن وضعیت حکومت‌های هیبریدی در حال حاضر به دست دهند.

کوین کروک و همکاران:

آیا شهروندان تحصیل کرده به ارتقاء دموکراسی کمک می کنند؟

کوین کروک استاد بهداشت جهانی و جمعیت در دانشگاه هاروارد، گای گروسمن استاد علوم سیاسی دانشگاه پنسیلوانیا، هوراسیو لارگای استاد اقتصاد مؤسسه فناوری مستقل در مکزیک و جان مارشال استاد علوم سیاسی دانشگاه کلمبیا است. این گزارش مختصری از این منبع است:

Croke, Kevin, Guy Grossman, Horacio A. Larreguy, and John Marshall.
"Deliberate Disengagement: How Education Can Decrease Political
Participation in Electoral Authoritarian Regimes." *American Political Science
Review*, 110.3 (2016): 579-600.

آیا شهروندان تحصیل کرده‌ی کشورهای اقتدارگرایی که در آنها انتخابات برگزار می‌شود میل بیشتری به ایفای نقش در سیاست نشان می‌دهند؟ به تعبیر دیگر، آیا می‌توان گفت که آموزش موتور محرک مشارکت سیاسی و عامل گسترش فعالیت‌های مدنی است؟

شاید در وهله‌ی نخست پاسخ این مسئله بدیهی به نظر برسد، اما موضوع کمی پیچیده‌تر از آن چیزی است که به نظر می‌آید. یکی از دلایل مهم این پیچیدگی این است که تفکیک کردن اثر آموزش بر مشارکت سیاسی از دیگر عوامل مرتبط

با آموزش، نظیر میزان استعداد، طبقه‌ی اجتماعی، و یا پیشینه‌ی خانوادگی شهروندان کاری تقریباً ناممکن است.

مشخص نیست که آیا خود آموزش قرار است علت مشارکت سیاسی بیش‌تر باشد یا داشتن مدرک تحصیلی صرفاً یکی از مشخصه‌های مشترک افرادی است که میل به مداخله در سیاست دارند؟ مسئله‌ی دیگر این است که تقریباً تمامی مطالعات راجع به ارتباط آموزش و مشارکت سیاسی در چند دموکراسی لیبرال ثروتمند و صاحب نهادهای مدنی و فرهنگی قوی انجام شده است و بنابراین به نظر نمی‌رسد بر وضعیت نظام‌های هیبریدی قابل تعمیم باشد.

کوبین کروک استاد بهداشت جهانی و جمعیت در دانشگاه هاروارد، **گای گروسمن** استاد علوم سیاسی دانشگاه پنسیلوانیا، **هوراچو لارگای** استاد اقتصاد مؤسسه‌ی فناوری مستقل در مکزیک و **جان مارشال** استاد علوم سیاسی دانشگاه کلمبیا در پژوهشی مشترک به دنبال پاسخ همین سؤال بوده‌اند.

تحقیقات راجع به این موضوع در کشورهای درحال توسعه اغلب به سنجش همبستگی بین آموزش و امکان گذار به دموکراسی محدود بوده‌اند. حال آنکه، حکومت‌های اقتدارگرا به صورت فزاینده‌ای در حال گنجانیدن نهادهای انتخاباتی در ساختار خود هستند، و از این رو لازم است مطالعات گسترده‌تری در زمینه‌ی اثرات آموزش بر رفتار سیاسی مردم در این حکومت‌ها انجام شود. دو اثر مهم آموزش بر مشارکت سیاسی شهروندان قابل فرض است.

فرض اول این است که، آموزش موجب افزایش دسترسی شهروندان به منابع مختلف می‌شود، و در نتیجه، دانش و درک آنها از سیاست ارتقاء می‌یابد. این منابع ممکن است مادی باشند یا فکری، به این ترتیب:

الف) منابع مادی حاصل از برخورداری از آموزش، عبارتند از به دست آوردن رفاه بیشتر و موقعیت اجتماعی و اقتصادی بالاتر که به نوبه‌ی خود ابزارهای دنبال کردن مسائل سیاسی را در اختیار فرد قرار می‌دهند. فرد برخورداری هم امکان‌های بهتری برای مطلع شدن از روندهای سیاسی پیدا می‌کند و هم فراغت کافی برای تجزیه و تحلیل آنها دارد.

ب) منابع فکری حاصل از آموزش شهروند را قادر می‌کنند میان پدیده‌های اجتماعی رابطه برقرار کند، و درکش از کارکردهای سیاست و آگاهی‌اش را به مشارکت سیاسی (احزاب، نامزدهای انتخاباتی و...) نیز بالا می‌رود.

فرض دوم این است که برخورداری از آموزش می‌تواند به تغییر نظام ارزش‌های فرد بینجامد و شهروندان دارای تحصیلات بالاتر معمولاً احترام بیشتری برای ارزش‌های دموکراتیک قائل هستند.

کروک و همکارانش برای آزمودن این فرضیه‌ها کشور زیمبابوه را به عنوان نمونه‌ی مطالعه انتخاب کردند. در زمان انجام مطالعه‌ی آنها (که سال ۲۰۱۶ میلادی منتشر شد) **رابرت موگابه** هنوز زنده و در قدرت بود. زیمبابوه تحت رهبری رابرت موگابه حکومتی اقتدارگرا بود که با نوعی دیکتاتوری متکی به حزب و نیروی نظامی اداره می‌شد.

با اینکه در این کشور از سال ۱۹۸۰ میلادی به طور منظم انتخابات برگزار می‌شد، اما گروه حاکم با تهدید، دستکاری قوانین، و مهندسی صندوق‌ها توانست پیوسته در قدرت باقی بماند. همانند بسیاری دیگر از حکومت‌های اقتدارگرایی که انتخابات برگزار می‌کنند، در زیمبابوه انتخابات فرصت محدودی برای بیان مطالبات به شهروندان می‌داد، اما رأی‌دهندگان امکان اثرگذاری معنادار بر توزیع قدرت پیدا نمی‌کردند.

اما انتخابات سال ۲۰۰۰ به نسبت رقابتی‌تر برگزار شد و به تقسیم قدرت بین موگابه و رهبر مخالفان انجامید.

زیمبابوه در سال‌های پس از استقلال، یعنی از ۱۹۸۰ به بعد، اصلاحات گسترده‌ای در حوزه‌ی آموزش انجام داد که موجب دسترسی شمار قابل توجهی از دانش‌آموزان سیاهپوست به آموزش متوسطه شد. پیش از استقلال زیمبابوه، آموزش برای کودکان سفیدپوست اجباری و رایگان بود، اما برای کودکان سیاهپوست اختیاری و در مقطع متوسطه منوط به پرداخت شهریه بود.

علاوه بر این، کودکان سیاهپوست ناچار بودند برای ورود به دوره‌ی متوسطه در آزمونی دشوار قبول شوند. اما از سال ۱۹۸۰، آموزش ابتدایی برای همه‌ی کودکان زیمبابوه‌ای رایگان و اجباری شد، و این دانش‌آموزان پس از طی دوره‌ی ابتدایی، بدون گذراندن آزمون، در دوره‌ی متوسطه ثبت نام می‌شدند.

به این ترتیب، تلاقی زمانی این اصلاحات آموزشی با برگزاری انتخابات نیمه‌رقابتی فرصتی کم‌نظیر برای مقایسه‌ی اثرات آموزش بر مشارکت رأی‌دهندگان در ادوار بسته‌تر و بازتر انتخابات فراهم می‌سازد.

یافته‌های مطالعه‌ی کروک و همکارانش نشان داد که از قضا در زیمبابوه آموزش موجب کاهش سطح مشارکت سیاسی شده است. برخلاف آنچه تصور می‌شد، کسانی که از سطوح بالاتر آموزش برخوردار شده بودند نه فقط کم‌تر در انتخابات سراسری شرکت می‌کردند، بلکه در سطوح محلی سیاست از جمله ارتباط با مجالس محلی و شرکت در انتخابات شوراها نیز فعالیت کم‌تری داشتند. به عبارت دیگر، شهروندان تحصیل کرده‌تر، عامدانه مشارکت سیاسی خود را کاهش داده بودند.

البته نتایج این تحقیق برخی از فرض‌های اولیه را هم تأیید می‌کرد. مثلاً کروک و همکارانش دریافته‌اند که دقیقاً در تطابق با فرضیه‌ی تغییر ارزش‌ها، آموزش بیش‌تر موجب افزایش چشمگیر میل به پیگیری اخبار و علاقه‌مندی به سیاست در بین تحصیل‌کردگان می‌شود. همچنین، شهروندان تحصیل‌کرده‌تر بیش‌تری پشتیبان دموکراسی بودند و از دولت اقتدارگرای مستقر کم‌تر حمایت می‌کردند.

انتظار طبیعی این است که زمانی که انتخابات رقابتی‌تر می‌شود، شهروندان با تحصیلات بالاتر در سیاست فعال‌تر شوند. اما نتایج حاصل از بررسی انتخابات سال ۲۰۰۸ حاکی از تأثیر منفی آموزش بر مشارکت در انتخابات رقابتی‌تر آن سال است.

بر این اساس، گرچه توانایی و شهروندان برای مشارکت سیاسی با کسب آموزش افزایش پیدا می‌کند، اما تصمیم شهروندان برای اینکه از این ظرفیت استفاده کنند یا خود را از سیاست دور نگه دارند رابطه‌ی مستقیمی با زمینه‌ی سیاسی هر جامعه دارد.

کروک و همکارانش می‌گویند از زیمباوه که بگذریم، در کشورهای اقتدارگرایی که انتخابات‌های بسته‌ای برگزار می‌کنند (یعنی کشورهایی مانند بورکینافاسو، تانزانیا، اوگاندا، و زیمباوه) میان سطح تحصیلات و مشارکت همبستگی منفی (رابطه‌ی معکوس) شدید وجود دارد و در کشورهای اقتدارگرایی که انتخابات‌های نسبتاً بازتری دارند، میان سطح تحصیلات و مشارکت سیاسی همبستگی ضعیف و ناچیزی به چشم می‌خورد.

به این ترتیب، برخلاف تصور اولیه‌ی نظریه‌پردازان مدرن‌سازی که دسترسی به آموزش را عاملی مهم برای توضیح تفاوت در سطح دموکراتیک شدن کشورها

آیا شهروندان تحصیل کرده به ارتقاء دموکراسی کمک می‌کنند؟

می‌دانستند، مطالعه‌ی حاضر رابطه‌ی پیچیده‌تری بین آموزش، مشارکت، و اعتراض سیاسی ترسیم می‌کند.

نظریه‌ی‌های مدرن‌سازی تحصیل‌کردگان را حاملان تغییر می‌دانند اما این تحقیق نشان می‌دهد که در حکومت‌های اقتدارگرا تحصیل‌کرده‌ها ممکن است از سیاست دوری بجویند.

همین امر می‌تواند توضیح دهد که چگونه بسیاری از کشورها با اتکاء به نیروی کار تحصیل‌کرده گام‌های ابتدایی به سوی آزادسازی اقتصادی را برمی‌دارند اما از اقتدارگرایی سیاسی نجات پیدا نمی‌کنند. این مطالعه ادعا می‌کند که فرآیندهای آزادسازی محدودی که در اوایل دهه‌ی ۱۹۹۰ در برخی از کشورهای درحال توسعه اجرا شد، ممکن است حتی باعث از بین بردن امکان نقش‌آفرینی سیاسی شهروندانی شده باشد که تحصیلات بالاتری داشتند.

یافته‌های این مطالعه همچنین با نظریاتی که تثبیت نهاد انتخابات را مقدمه‌ی گذار دموکراتیک می‌دانند در تضاد است زیرا نهادهای انتخاباتی به حکومت‌های اقتدارگرا این امکان را می‌دهند که هم به میزانی از وجاهت دموکراتیک دست یابند و هم شهروندان تحصیل‌کرده‌ی منتقد را بر سر دوراهی قرار دهند: یا در بازی به اصطلاح دموکراتیکی وارد شوند که در آن امکان کمی برای پیروزی دارند، یا به کلی از سیاست کناره جویند.

یوناتان مورس:

انتخابات در زمانه‌ی اقتدارگرایی: پارادوکس پایدار

یوناتان مورس استاد علوم سیاسی دانشگاه ایالت کنتیکت است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Morse, Yonatan L. "The Era of Electoral Authoritarianism." *World Politics* 64.1 (2012): 161-198.

برخی نظام‌های سیاسی هم ویژگی‌های حکومت‌های اقتدارگرا را دارند، و هم بعضی نهادهای دموکراتیک، از جمله انتخابات و جامعه‌ی مدنی محدود را. همان‌طور که در نوشتار [اول](#) این مبحث نشان داده شد، این نظام‌ها که بینابینی یا هیبریدی خوانده می‌شوند، در طیف حکومت‌داری، در میان اقتدارگرایی و دموکراسی جا خوش کرده‌اند.

این حکومت‌ها در همین شکل هیبریدی به تعادل پایدار رسیده‌اند و لزوماً به سوی دموکراسی حرکت نمی‌کنند. بنابراین شرط فهم و تحلیل این نظام‌ها این است که بپذیریم ماهیت بینابینی آنها، وضع پایدارشان است. با این فرض

می‌توان سراغ تحلیل دقیق‌تر این نظام‌ها رفت و مثلاً بررسی کرد که کارکردهای خاص انتخابات در آنها چیست؟

مسئله‌ای که در زمینه‌ی برگزاری انتخابات در این نظام‌ها پیش می‌آید این است که آیا انتخابات حکمرانی این کشورها را دموکراتیک‌تر خواهد کرد؟ تکرار انتخابات غیرآزاد و کنترل‌شده در نهایت به نفع اقتدارگرایی تمام می‌شود، یا زمینه را برای تقویت نیروهای مخالف فراهم می‌کند و نخبگان درون نظام را به جناح‌های مختلف تقسیم می‌کند؟

یوناتان مورس، استاد علوم سیاسی دانشگاه ایالت کنتیکت، به بررسی چهار تحقیق عمده در زمینه‌ی نقش و کارکردهای انتخابات در نظام‌های هیبریدی پرداخته است، یعنی کتاب‌های: **نظام‌های اقتدارگرایی رقابتی؛ دموکراسی‌سازی با انتخابات؛ رأی‌دادن به مقتدرسالاری؛ و اقتدارگرایی انتخاباتی**، و از خلال بررسی این آثار سعی می‌کند به پاسخ پرسش بالا نزدیک شود.

انتخابات در نظام اقتدارگرا: نه منصفانه، نه نمایشی

مورس می‌گوید گرچه رقابت در انتخابات نظام‌های اقتدارگرا غالباً منصفانه نیست، اما نمایشی خواندن آنها هم لزوماً درست نیست، و می‌توان نشان داد که نفس برگزاری انتخابات در چنین نظام‌هایی تأثیری تدریجی بر کیفیت ادوار آتی انتخابات دارد. رقابت منظم بر سر مناصب انتخاباتی موجب می‌شود قدرت سخت‌اقتدارگرا به درجاتی از پاسخ‌گویی در برابر رأی‌دهندگان میل کند.

علاوه بر این، انتخابات انحصار امکان بسیج مردمی را از دست حکومت خارج می‌کند و به مخالفان نیز قدرت سازماندهی اجتماعی می‌دهد. انتخابات در نظام‌های هیبریدی همچنین باعث می‌شود برخی از نخبگان حکومتی به این

چشم بدوزند که شاید با خارج شدن از چهارچوب اقتدارگرایانه‌ی حکومت بتوانند از طریق رأی گرفتن از مردم به قدرت برسند و به این ترتیب بخشی از این نخبگان در پی هماهنگی با مخالفان بر می‌آیند.

مورس می‌گوید پژوهشگران با به رسمیت شناختن تمایزهایی که میان انتخابات در انواع مختلف نظام‌های اقتدارگرا وجود دارد، به فهم بهتر ما از این حکومت‌ها کمک می‌کنند.

مورس در این زمینه به آثار محققانی چون **الِن لاست اوکار** نیز رجوع می‌کند. لاست اوکار می‌گوید چون در نظام‌های هیبریدی‌ای مانند نظام‌های هیبریدی خاورمیانه‌ای، شرکت در رقابت انتخاباتی فقط حق احزابی است که توسط حکومت تأیید می‌شوند، دسترسی به امتیازات حکومتی همواره بخش مهمی از محاسبات سیاسی نامزدهای این انتخابات‌ها را تشکیل می‌دهد و احزاب هم برای اینکه توسط حکومت از چرخه‌ی رقابت انتخاباتی حذف نشوند از الگوهای رفتاری خاصی پیروی می‌کنند.

لاست اوکار همچنین به نقش متعادل‌کننده‌ی انتخابات در نظام‌های اقتدارگرا اشاره می‌کند. در این نظام‌ها، مخالفان مبارزه می‌کنند تا قوانین سیاسی عادلانه اجرا شوند یا بتوانند بعضی قوانین را اصلاح کنند، در حالی که در نظام‌های اقتدارگرای خالص بدون انتخابات، مخالفان مبارزه می‌کنند تا قوانین و رویه‌های سیاسی را از اساس تغییر دهند.

از همین زاویه است که حکومت‌های اقتدارگرایی همچون اردن و مراکش با مثلاً مکزیک تحت حکومت «**حزب انقلابی نهادی**» یا تانزانیا تحت حکومت «**حزب انقلاب**» تفاوت‌های جدی دارند.

برخی از پژوهشگران ظرفیت نهاد انتخابات برای پیش‌برد دموکراسی را محدود می‌دانند و بر عوامل دیگری تمرکز می‌کنند نظیر پیمان‌های بین‌المللی که دولت‌های اقتدارگرا را محدود می‌کنند، شرایطی که به جنگ‌های داخلی پایان می‌دهند، و نیز عقب‌نشستن نظامیان از سیاست بر اثر فشارهای خارجی.

مثلاً در حکومت‌هایی چون مکزیک و پاراگوئه که به آرامی در مسیر گذار انتخاباتی قدم برداشتند، از نقطه‌ی مشخصی به بعد دیگر نشانه‌ای از ارتقاء دموکراتیک دیده نشد؛ گویی انتخابات و اقتدارگرایی در این رژیم‌ها در همین نقطه به هم‌زیستی رسیده بودند.

حتی در مواردی همچون بولیوی، شیلی، اروگوئه، السالوادور، و نیکاراگوئه که شواهدی حاکی از دموکراسی‌سازی انتخاباتی در دست بود، باز هم عوامل دیگری همچون فشار بازیگران خارجی و تجربه‌های قبلی دموکراسی نقش مهمی در گذار دموکراتیک ایفاء کردند.

مورس می‌گوید این واقعیت دو نتیجه‌ی مهم را پیش روی ما قرار می‌دهد. اول اینکه، این زمینه و بافتار هر کشور است که تعیین می‌کند چیزی که به نام انتخابات در آن برگزار می‌شود چه نتایجی داشته باشد. گذارهای دموکراتیک در آمریکای لاتین عموماً از طریق کناره‌گیری رهبران اقتدارگرا و احیای سیاست انتخاباتی رخ داده‌اند.

در عین حال، بازگشت قهقرایی این کشورها به سوی اقتدارگرایی انتخاباتی گواهی بر دشواری تثبیت دموکراسی است و نمایانگر این حقیقت که گذار به دموکراسی برگشت‌پذیر است.

مورس می‌گوید تحقیقات انجام‌شده نشان می‌دهند که فرایندهای دموکراسی‌سازی پس از جنگ سرد در سه مسیر متفاوت صورت گرفتند که هر

یک مشخصات خاص خود را داشتند: مسیر کشورهای پسا کمونیستی، مسیر خاورمیانه‌ای، و مسیر آفریقایی.

دومین نتیجه‌ی مهمی که مورس به آن اشاره می‌کند این است برگزاری منظم انتخابات و بهبود شرایط رقابت لزوماً با گذار انتخاباتی به سوی دموکراسی همراه نیست. عوامل زمینه‌ای مختص هر منطقه نیز بر معادله‌ای که بین قدرت مخالفان و ضعف حکومت برقرار است، تأثیر می‌گذارند.

مسئله‌ی مهم دیگر رفتار نیروهای مخالف و نوع تصمیم‌گیری آنها در هر دوره‌ی انتخابات است. مورس می‌گوید مطالعات مختلف اتحاد مخالفان را به عنوان عامل کلیدی تبدیل انتخابات به نیروی محرکه دموکراسی‌سازی شناخته‌اند. این تحقیقات نشان داده‌اند که همکاری و ائتلاف مخالفان پیش از انتخابات عامل دیگری در پیشبرد دموکراسی بوده است، در حالی که تحریم انتخابات استراتژی‌ای است که احتمال پیروزی نیروهای حاکم را افزایش می‌دهد.

البته باید توجه داشت که رفتار قدرتمندانه‌ی مخالفان ممکن است نتیجه‌ی آسیب‌پذیر شدن حکومت باشد و نه علت آن. به عنوان مثال، اتحاد بین نیروهای مخالف در کنیا در سال‌های ۱۹۹۲ تا ۲۰۰۲ ناشی از موفقیت این نیروها در فائق آمدن بر برخی از شکاف‌های درونی‌شان بود که منجر به استفاده از ابزارها و روش‌های مبارزاتی مؤثرتر شد. اما این امر هم‌زمان بود با روند رو به رشد ریزش نیروهای حزب حاکم «اتحاد ملی آفریقایی کنیا».

اینها هم از جمله پدیده‌هایی هستند که همبستگی‌شان با یکدیگر روشن است اما قضاوت درباره‌ی اینکه کدام عامل دیگری است آسان نیست. مثل این مسئله که آیا دلیل موفقیت انقلاب الجزایر قوی‌تر شدن گروه‌های انقلابی بود یا ضعیف‌تر فرانسه بعد از جنگ دوم؟ به همین ترتیب، رفتار مخالفان به تنهایی

نمی‌تواند توضیح‌دهنده‌ی این باشد که انتخابات در چه زمانی و به چه شکلی دموکراسی را یک گام جلو می‌برد؟

برخی دیگر از محققان انتخابات که بر استفاده‌ی نظام‌های اقتدارگرا از انتخابات تمرکز کرده‌اند می‌گویند این نظام‌ها از انتخابات همچون عاملی برای تداوم بخشیدن به اقتدارگرایی خود بهره می‌برند. در این نگاه، کاربرد انتخابات در جلوگیری از کودتاها، تسهیل جذب نیروهای قوی به داخل حکومت، و همچنین نقش انتخابات در فراهم آوردن اطلاعات از فضای جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد.

انتخابات در نظام‌های تک‌حزبی

محققانی که حکومت‌های اقتدارگرای تک‌حزبی را مطالعه کرده‌اند به قدرت و ضعف نسبی نظام‌های تک‌حزبی و دوام آنها در مقایسه با دیگر شکل‌های اقتدارگرایی پرداخته‌اند. به گفته‌ی مورس، این محققان دریافته‌اند که از جمله عوامل مهم پایداری این حکومت‌ها دسترسی نخبگان سیاسی به منابع اقتصادی و همچنین قدرت اپوزیسیون در بزنگاه‌ها بوده است.

حکومت‌هایی که در مقاطع بحرانی با مخالفت‌های شدید مواجه شده و دسترسی اندکی به منابع اقتصادی داشتند، اغلب تصمیم گرفته‌اند که با رقبا به مصالحه برسند و نهادهایی برای ایجاد توافق بین احزاب ایجاد کنند. همین تصمیم دوام نظام سیاسی را بالا برده است.

توانایی کنترل منازعات بین نخبگان عامل مهمی در تداوم بلندمدت حکومت‌های تک‌حزبی بوده است زیرا وجود حزب و انتخابات باعث می‌شود جریان‌های مخالف و حامیان‌شان کلاً از حکومت روی نگردانند و اعتراضاتشان تا حد زیادی در داخل سیستم سیاسی هضم شود.

تا زمانی که عضویت در حزب حاکم بهترین چشم‌انداز را برای رشد و ترقی برای افراد فراهم کند، احتمال جداشدن نخبگان سیاسی و حامیان حکومت از آن اندک است. در این حالت، ساختار هرمی و گستره‌ی ملی حزب ظرفیتی برای حفظ حمایت عمومی و متقاعد ساختن شهروندان فراهم می‌آورد.

حکومت تک‌حزبی «حزب انقلابی نهادی» مکزیکی نمونه‌ی خوبی از این وضعیت است. این حزب توانست با تقلب، تنبیه اقتصادی مخالفان، و توزیع منابع بین حامیانش، نظام اقتدارگرایی بسازد که انتخابات ساختار قدرتش را تقویت می‌کرد و با توسل به همین ابزار از سال ۱۹۲۹ تا پایان قرن بیستم قدرت را در دست داشت.

در نهایت، بحران مالی دهه‌ی ۱۹۸۰ این توازن را بر هم زد و چشم‌انداز بقای بلندمدت حزب از بین رفت. آزادسازی اقتصادی یک‌باره و برقرار کردن پیوندهای اقتصادی با ایالات متحده از مهم‌ترین عوامل افول حمایت از این حزب قلمداد شده. این نمونه نشان می‌دهد که در مواردی عوامل ساختاری و حتی خارجی می‌توانند تأثیر جدی‌تری بر دموکراتیک‌تر و رقابتی‌تر شدن سیاست در نظام‌های اقتدارگرا داشته باشند.

مورس می‌گوید در بررسی عوامل بین‌المللی مؤثر بر اقتدارگرایی، چند عامل بیش‌تر مطالعه شده‌اند: ارتباط با قدرت‌های غربی، نفوذ دولت‌های غربی بر امور کشور اقتدارگرا، و ظرفیت سازمانی نیروی حاکم برای همکاری با نیروهای مختلف. گستره‌ی روابط با کشورهای غربی موجب افزایش تمایل به برگزاری انتخابات رقابتی شده و پایه‌ی حمایت از دموکراسی را در داخل دولت گسترش می‌دهد.

نتیجه‌ی نفوذ خارجی ممکن است این باشد که حکومت اقتدارگرا به دلیل برخی از رفتارهایش از سوی شرکای خارجی اش تنبیه شود. در موضوع مشخص بحث

ما، مهم این است که دولت‌های غربی تداوم حمایت‌های خود را به استقرار حدی از دموکراسی مشروط بکنند یا نه.

توانایی‌های سازمانی حزب حاکم نیز تعیین می‌کند که حکومت چه امکان‌هایی برای اعمال سلطه، حفظ تسلط خود، و استفاده از قدرت اقتصادی حکومت دارد. در کشورهایی که روابط کم‌تری با غرب داشتند، قدرت سازمانی معمولاً عامل تعیین‌کننده‌تری در گذار کردن یا نکردن به دموکراسی بود است. به طور کلی، گذار به دموکراسی در کشورهایی که روابطشان با غرب گسترده باشد محتمل‌تر بوده و می‌توان در این کشورها برگزاری انتخابات در چهارچوب اقتدارگرایانه را مرحله‌ی گذار به دموکراسی دانست.

نانسی برمیو و دارون عجم اوغلو:

کودتای خاموش علیه دموکراسی

نانسی برمیو استاد علوم سیاسی دانشگاه آکسفورد و دارون عجم اوغلو استاد اقتصاد در مؤسسه‌ی فناوری ماساچوست است. این گزارش مختصری است از منابع زیر:

Bermeo, Nancy. "On Democratic Backsliding." *Journal of Democracy* 27.1 (2016): 5-19.

Acemoglu, D. "America's Democratic Unraveling: Countries Fail the Same Way Businesses Do, Gradually and Then Suddenly." *Foreign Affairs* (2020).

در سال‌های اخیر بسیاری از پژوهشگران علوم سیاسی به تحلیل روندهایی پرداخته‌اند که باعث عقب‌گرد یا فروپاشی نظام‌های دموکراتیک شده‌اند. این پژوهشگران در بررسی تحلیل‌رفتن نظام‌های دموکراتیک به دنبال پاسخ پرسش‌هایی از این دست هستند: دموکراسی‌ها چگونه سقوط می‌کنند؟ کدام اقدامات موجب گذار از یک نوع حکومت به نوعی دیگر می‌شوند؟ رایج‌ترین عوامل پس‌رفت دموکراسی‌ها به اقتدارگرایی کدامند؟

عقب‌نشینی دموکراسی‌ها در برخی موارد به تأسیس نظامی تماماً اقتدارگرا منتهی شده است. اما در نمونه‌هایی دیگر بدون آنکه حکومت تغییر کند، تحولات تدریجی در نهادهایی مشخص موجب تضعیف دموکراسی شده‌اند.

شناخت این فرآیندها از لوازم ضروری دفاع از دموکراسی‌ها در جهان امروز است.

در ادامه، ابتدا گزارشی از مقاله‌ی **نانسی برمیو** استاد علوم سیاسی دانشگاه آکسفورد در تحلیل عقب‌گرد دموکراسی‌ها ارائه می‌کنیم و پس از آن به گزارش پژوهش **دارون عجم اوغلو** استاد اقتصاد در مؤسسه‌ی فناوری ماساچوست (MIT) درباره‌ی همین پدیده می‌پردازیم.

دموکراسی و بلای کودتای نظامی

کودتا قدیمی‌ترین سازوکار شکست‌دادن دموکراسی‌ها بوده است. ولی بررسی روندهای تاریخی نشان می‌دهد که تعداد کودتاهای نظامی پس از دهه‌ی ۱۹۶۰ کاهش شدیدی داشته‌اند. می‌توان گفت که در دهه‌ی اول قرن بیست‌ویکم، احتمال رخداد کودتای نظامی موفق علیه یک حکومت دموکراتیک تقریباً به صفر رسید.

سازوکار دیگر الغاء دموکراسی تعلیق قانون اساسی به وسیله‌ی رئیس قوه‌ی مجریه و به‌دست‌گرفتن تمامیت قدرت سیاسی بوده است که برمیو آن را «کودتای اجرایی» (executive coup) می‌نامد.

کودتاهای اجرایی در دوران جنگ سرد و پس از آن نسبتاً رایج بودند. در دهه‌ی ۱۹۹۰، پنج کودتای اجرایی در پرو، ارمنستان، بلاروس، زامبیا، و هائیتی انجام شد. این روند نیز در سال‌های بعد افول کرد و بین سال‌های ۲۰۰۰ تا ۲۰۱۳، نیجر تنها حکومت دموکراتیک جهان بود که به کودتای اجرایی دچار شد.

اما اشکال پیچیده‌تر عقب‌نشینی از حکومت‌های دموکراتیک رو به افزایش هستند. یکی از این اشکال «کودتای متعهد» (promissory coups) است که

طی آن، کودتاچیان دولت منتخبی را برکنار می‌کنند اما در ضمن از قواعد حکومت دموکراتیک هم دفاع می‌کنند و وعده می‌دهند که در اولین فرصت انتخابات را برگزار و دموکراسی را احیاء خواهند کرد.

برمیو می‌گوید که اکثر کودتاگران امروزی از همین قاعده پیروی می‌کنند. پیش از سال ۱۹۹۰، چنین کودتاهایی ۳۵ درصد کل کودتاها را تشکیل می‌دادند اما پس از سال ۱۹۹۰، شمارشان به حدود ۸۵ درصد رسیده است. البته تعداد اندکی از کودتاچیان متعهد به موقع انتخابات برگزار کرده‌اند و تعداد کم‌تری هم به برپایی دموکراسی راه داده‌اند.

اما تقریباً در همه‌ی حکومت‌هایی که پس از کودتاها متعهد روی کار آمده‌اند، سطح آزادی‌های سیاسی به کم‌تر از دوران پیش از کودتا نزول کرده است.

گسترش طلبی قدرت اجرایی

روش دیگر کنار گذاشتن دولت‌های دموکراتیک چیزی است که برمیو از آن با عنوان «گسترش طلبی قدرت اجرایی» (executive aggrandizement) یاد می‌کند. گسترش طلبی قدرت اجرایی به فرایندی گفته می‌شود که طی آن دولت منتخب از طریق مجاری قانونی، همچون همه‌پرسی یا تغییر قانون اساسی، به‌مرور خود را از قیدوبندهای قانونی رها می‌کند و با دست‌زدن به مجموعه‌ای از تغییرات نهادی مانع از این می‌شود که نیروهای مخالف بتوانند قدرت دولت را در آینده به چالش بکشند.

ویژگی اصلی روش گسترش طلبی است که تغییرات نهادی مورد نظر دولت اغلب یا به رأی عموم گذاشته می‌شوند یا توسط منتخبان مردم به تصویب می‌رسند. یعنی تضعیف دموکراسی از طریق مصوباتی دموکراتیک صورت می‌پذیرد.

نمونه‌ای از این شکل از عقب‌گرد دموکراسی روند تحکیم و توسعه‌ی قدرت رجب طیب اردوغان و **حزب عدالت و توسعه‌ی ترکیه** است. اردوغان اولین پیروزی ملی را در انتخابات سال ۲۰۰۲ به دست آورد و پیروزی انتخاباتی خود را در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۱۱ نیز تکرار کرد.

قدرت حزب عدالت و توسعه در پارلمان زیرساخت لازم را برای انقلابی آرام فراهم کرد و به این حزب امکان داد قوانین پرشماری در پارلمان ترکیه تصویب کند: بیش از پانصد قانون تنها در دو سال اول کار اردوغان تصویب شد!

برخی از این قوانین نهادهای ناظر بر پاسخ‌گو کردن قوه‌ی اجرایی، از جمله آزادی رسانه‌ها و استقلال قوه‌ی قضائیه را تضعیف کردند. به عنوان مثال، دولت اردوغان قوانین کیفری را به نحوی تغییر داد که به دولت امکان تعقیب قضایی روزنامه‌نگاران و فیلتر کردن وبسایت‌ها را می‌داد. همچنین اردوغان در سال ۱۰۰ و از طریق همه‌پرسی، بیست‌وچهار تغییر در قانون اساسی اعمال کرد.

بر اساس این تغییرات، از جمله در سال ۲۰۱۴، قانونی تصویب شد که به وزیر دادگستری قدرت انتصاب مستقیم قاضیان و کنترل هیئت بازرسی قضات را می‌داد. این تغییر باعث برکناری بیش از سه‌هزار قاضی طی شش ماه بعد از تصویب این قانون شد.

دست‌کاری راهبردی

دست‌کاری راهبردی انتخابات (strategic harassment and manipulation) سومین فرآیند مرسوم است که منجر به عقب‌گرد دموکراسی‌های معاصر شده است. چنین دست‌کاری‌هایی مداخلات مختلفی هستند که در رقابت انتخاباتی به نفع دولت مستقر انجام می‌شوند، از جمله:

- جلوگیری از دسترسی به رسانه‌ها به اطلاعات مربوط به انتخابات
 - استفاده از منابع مالی دولت برای مبارزه‌ی انتخاباتی
 - رد صلاحیت نامزدها مخالف و جلوگیری از ثبت نام رأی‌دهندگان
 - دستچین کردن اعضای کمیسیون‌های برگزاری انتخاباتی
 - تغییر قوانین انتخاباتی به نفع صاحب منصبان فعلی و آزار مخالفان.
- البته همه‌ی این اقدامات به نحوی انجام می‌شوند که اصل برگزاری انتخابات عاری از هرگونه تقلبی به نظر برسد. تفاوت دست‌کاری راهبردی با تقلب انتخاباتی در این است که دست‌کاری راهبردی از مدت‌ها پیش از روز رأی‌گیری آغاز می‌شود و با تخطی آشکار از قانون همراه نیست.
- بالافتن هزینه‌های تقلب در عرصه‌ی بین‌الملل موجب شده است که سیاستمداران اقتدارگرا دست‌کاری راهبردی در انتخابات را انتخاب کنند.

فرسایش تدریجی دموکراسی

روندهای بالا نشان می‌دهند که فرآیندهای دموکراسی‌زدایی تدریجی‌تر شده‌اند. اگرچه هنوز هم امکان فروپاشی ناگهانی دموکراسی‌ها منتفی نیست اما در بیش‌تر موارد، دموکراسی‌ها به‌مرور فرسوده می‌شوند. فرسایش تدریجی دموکراسی نسبت به تحولات ناگهانی مثل کودتا حامل خشونت و خون‌ریزی کم‌تری است اما چالش‌های مهم‌تری را پیش روی جوامع می‌نهد.

حرکت تدریجی به سوی اقتدارگرایی اغلب فاقد جرقه‌ای ناگهانی است که مردم را به کنشگری برانگیزد یا رهبران را وادارد که علم مبارزه برای حفظ نهادها و ارزش‌های دموکراتیک را بلند کنند.

گسترش‌طلبی قدرت اجرایی دقیقاً زمانی اتفاق می‌افتد که اکثریت حامی دولت هستند و دست‌کاری راهبردی انتخابات زمانی رخ می‌دهد که رقبا گمان می‌کنند بخت کسب اکثریت آرا را دارند. در این مقاطع، نیروهای مخالف به دلیل شکاف‌های داخلی ناشی از شکست تضعیف شده‌اند و ایجاد بسیج مردمی برای مقاومت بسیار دشوار است.

مدافعان دموکراسی باید بدانند که درپیش‌گرفتن چنین روندهایی که به تضعیف دموکراسی‌ها منجر می‌شوند اتفاقی نیستند، بلکه اغلب تلاش برای جلوگیری از تکرار وقوع حوادثی هستند که قبلاً رخ داده بودند.

به عنوان مثال، می‌توان به گسترش‌طلبی قدرت اجرایی در دولت **رافائل کورئا**، رئیس‌جمهور سابق اکوادور اشاره کرد. هر سه رئیس‌جمهوری که پیش از او به قدرت رسیده بودند، مجبور شدند تحت فشار انتقادات شدید رسانه‌ها، اعتراضات عظیم مردمی، یا تصمیمات پارلمان و دادگاه‌ها، پیش از پایان دوره، کرسی خود را ترک کنند. سیاست‌های کورئا و نیز اردوغان واکنش‌هایی قابل پیش‌بینی به رویدادهای قبلی و چشم‌انداز بی‌ثبات نهادهای دموکراتیک بودند.

بی‌عملی و ابهام

یکی دیگر از مشکلات مربوط به شکل‌های جدید عقب‌گرد دموکراسی مبهم‌بودن آنها است. دولت‌هایی که به این عقب‌گردها اقدام می‌کنند سعی دارند از همان نهادهایی مشروعیت کسب کنند که در اولویت دموکراسی‌خواهان قرار دارند: انتخابات ملی، کسب اکثریت آرا در مجلس، دادگاه، و حاکمیت قانون.

به همین دلیل، ایستادگی در برابر این شکل‌های تضعیف دموکراسی با چالش‌های متعددی روبه‌رو است. دفاع از فشار خارجی به چنین دولت‌هایی به عنوان مداخله در امور داخلی کشور و نقض حق حاکمیت ملی تفسیر می‌شود. همچنین، اثبات اینکه چنین تغییرات نهادی‌ای با هدف برقراری استبداد انجام می‌شوند بسیار دشوار است. حتی کودتاهای متعهد نیز سعی می‌کنند با وعده‌ی ساخت نظام دموکراتیکی بهتر، به سرنگونی نظام دموکراتیک ناقص فعلی مشروعیت ببخشند.

کسانی که می‌خواهند در برابر عقب‌گرد دموکراسی مقاومت کنند، باید از یک سو با مقامات حکومتی مقابله کنند که در پی مهندسی عقب‌گرد هستند، و از طرف دیگر با توده‌های بسیج‌شده‌ی حامی دولت. البته تا وقتی که انتخابات برگزار می‌شود، احتمال کسب مجدد قدرت توسط نیروهای حامی دموکراسی وجود دارد. حتی اگر جامعه‌ی مدنی اندک فضایی برای فعالیت داشته باشد، هنوز امکان سازمان‌دهی نیروهای دموکراتیک علیه اقتدارگرایی وجود دارد.

مسابقه‌ی عقب‌گرد: اول روسیه و ترکیه، و بعد آمریکا

عجم اوغلو در مقاله‌ی خود نشانه‌های عقب‌گرد دموکراسی آمریکا را به تصویر کشیده است. او توضیح می‌دهد که اولین علامت مهم زوال دموکراسی در آمریکا استیضاح ترامپ بود. تحقیقات نمایندگان روشن ساخت که ترامپ و متحدانش ۴۰۰ میلیون دلار کمک نظامی به اوکراین را متوقف کرده بودند تا رهبران این کشور را متقاعد سازند که در مورد خانواده‌ی رقیب سیاسی او، یعنی بایدن، تحقیقاتی انجام دهند.

نشانه‌ی متأثرکننده‌تر، خودداری مجلس سنا با اکثریت جمهوری خواه از شنیدن شواهد علیه رئیس‌جمهور بود. ترامپ حتی توانست مقاماتی را که بر علیه‌اش شهادت داده بودند برکنار کند.

عجم اوغلو می‌گوید فروپاشی نهادهای دموکراتیک به ورشکستگی مالی شبیه است: در ابتدا به آرامی آغاز می‌شود و ناگهان شتاب می‌گیرد. نهادهای دموکراتیک به هنجارهایی دموکراتیک (همچون مصالحه، همکاری، و احترام به حقیقت) وابسته هستند که با کنش فعال شهروندان و رسانه‌های آزاد تقویت می‌شوند.

وقتی به ارزش‌های دموکراتیک حمله شود و رسانه‌ها و جامعه‌ی مدنی هم در عمل از کار بیفتند، نهادهای دموکراتیک هم قدرت خود را از دست می‌دهند. در چنین شرایطی، تخلفات صاحبان قدرت عادی‌سازی می‌شود و تضعیف تدریجی مکانیسم‌های نظارت و توازن قوا جای خود را به فروپاشی ناگهانی نهادی می‌دهند.

ترکیه و روسیه نیز دقیقاً دچار همین سنخ از فروپاشی نهادی شدند که به آرامی آغاز شد و ناگهان شدت گرفت. پوتین و اردوغان حمله به هنجارها و نهادهای دموکراتیک را از تحقیر و سرزنش مخالفان شروع کردند. سپس با تهدید، پاکسازی، و انتصاب افراد نزدیک به خود در نهادهای قضایی و نظارتی آنها را از کار انداختند تا زمینه را برای در دست گرفتن کامل قدرت فراهم سازند.

ترامپ هم با زیرپا گذاشتن هنجارهای دموکراتیک همین راه را طی کرد. او با از بین بردن اعتماد بسیاری از آمریکایی‌ها به نهادهای دموکراتیک کشورشان، کم‌کم به نابودی این نهادها بست و در هر گام سعی کرد یکی از مکانیسم‌های نظارتی را از کار بپندازد.

البته خوشبختانه بندهای بسیاری دست ترامپ را بستند. برخی از قضات فدرال جلوی دستورات اجرایی غیرقانونی او را گرفتند و برخی بوروکرات‌ها جلوی او ایستادند. عجم اوغلو می‌گوید: کاش هرگز آن روز نرسد که آمریکایی‌ها برای دفاع از دموکراسی‌شان به ارتش متوسل شوند.

تاریخ آمریکا پر است از نمونه‌های تقویت و اصلاح نهادهایی که به شکست خود نزدیک بودند. اصلاحات بنیادین دوره‌ی ترقی (۱۸۹۰ تا ۱۹۱۰ میلادی) امکان انتخاب مستقیم سناتورها توسط مردم را فراهم ساختند و قدرت سیاسی و اقتصادی شرکت‌های بزرگ را محدود کردند.

اصلاحات بعدی دم‌دوستگاه‌های سیاسی غیررسمی‌ای را برچیدند که تا دهه‌ی ۱۹۴۰ که در عمل کنترل بسیاری از شهرها را در دست داشتند، و هم‌زمان به مبارزه با فساد پرداختند. در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، مردم آمریکا فرایند دردناک و صلح‌آمیز مبارزه با تبعیض علیه آمریکایی‌های آفریقایی‌تبار را آغاز کردند.

این اقدامات با نیروبخشیدن به هنجارهایی که اعتماد به نهادهای دموکراتیک را تقویت می‌کنند به بهبود سیاست در آمریکا کمک کردند. اگر نهادهای آمریکایی در برابر هجوم ترامپ آسیب‌پذیر شدند، به این دلیل بود که اعتماد عمومی از آنها سلب شده بود.

البته در کنار نمونه‌های جوامعی که نهادهای به‌سختی ساخته‌شده را از دست می‌دهند، نمونه‌های تاریخی‌ای هم از بازسازی موفق نهادها وجود دارد. آرژانتین، برزیل، شیلی، و اروگوئه از جمله کشورهایی هستند که پس از سال‌ها حکومت نظامی غارتگر به دموکراسی گذار کردند.

فرایند بازسازی نهادها در این کشورها اغلب آرام، دردناک، و شکننده بود. حتی کشورهایی همچون برزیل و شیلی که گذار نسبتاً موفقیت‌آمیزی به دموکراسی

داشتند نیز هنوز با منازعات اجتماعی رسوب کرده از دوره‌های قبل درگیر هستند. همین منازعات بود که بولسوناروی اقتدارگرا و پوپولیست را به مقام ریاست‌جمهوری برزیل رساند و در شیلی هم جرقه‌ی شروع اعتراضات عظیم مردمی را زد.

ریچارد اسنایدر:

امیدها و سرخوردگی‌های انتخابات در «نادموکراسی‌ها»

ریچارد اسنایدر استاد علوم سیاسی دانشگاه براون است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Snyder, Richard. "Beyond Electoral Authoritarianism: The Spectrum Of Nondemocratic Regimes." *Electoral Authoritarianism: The Dynamics Of Unfree Competition*, Lynne Rienner Publishers, 2006, 219-231.

فراگیر شدن موج سوم دموکراسی‌سازی در سال‌های پس از جنگ جهانی دوم این باور عمومی را پدید آورد که عن‌قربیب بخش اعظم جمعیت جهان تحت حاکمیت نظام‌های دموکراتیک درخواهند آمد. اما همان‌طور که در مقاله‌ی اول نشان داده شد، روند دموکراسی‌سازی چنان که گمان می‌رفت فراگیر نشد و تعداد زیادی از حکومت‌ها در چهارگوشه‌ی جهان غیردموکراتیک باقی ماندند.

نه تنها حکومت‌های استبدادی زیادی بر سر جای خود باقی ماندند بلکه بسیاری از کشورهایی که دستخوش تغییر نظام سیاسی شدند نیز نتوانستند به دموکراسی برسند و دچار اقتدارگرایی جدید، یا فروپاشی، و یا جنگ داخلی شدند.

اما آیا می‌توان نظام‌هایی میان دموکراسی و اقتدارگرایی فرض کرد؟ پاسخ ریچارد اسنایدر استاد علوم سیاسی دانشگاه براون به این سؤال مثبت است. اسنایدر از جمله محققانی است که الگوی نظری غالب «گذار به دموکراسی» را کنار گذاشته و به مطالعه‌ی کشورهای می‌پردازد که در ناحیه‌ای خاکستری بین دموکراسی لیبرال و اقتدارگرایی کامل قرار می‌گیرند.

انتخابات و دموکراتیک‌بودن حکومت

مطالعات پیشین درباره‌ی حکومت‌های دموکراتیک تمرکز زیادی بر انتخابات داشتند و تا حدی چشم خود را بر دیگر ویژگی‌های این حکومت‌ها می‌بستند. اسنایدر می‌گوید تأکید زیاد بر اهمیت رقابت‌های انتخاباتی موجب شد حکومت‌های متعددی که این خصیصه‌ی دموکراتیک را ندارند مغفول واقع شوند، و ویژگی‌هایشان به درستی شناسایی و طبقه‌بندی نشود.

یکی از پرسش‌های مهم در تحلیل حکومت‌های خاکستری (طیف وسیع نادموکراسی‌ها) ارتباط خروجی انتخابات در این نوع رژیم‌ها با نهادهای کلیدی اما غیرانتخاباتی آنهاست.

اسنایدر می‌گوید چهار وجه اصلی را در حکومت‌هایی یا نهادهای کلیدی غیرانتخاباتی باید در نظر داشت:

(۱) چه کسی حکومت را در دست دارد؟ نخبگان حزبی، رهبری فردی، ارتش، یا روحانیون؟

(۲) حاکمان به چه شکلی حکومت می‌کنند؟ به وسیله شبکه‌های حامی‌پروری، پیوندهای قومی، یا تسلط یک حزب توده‌ای؟

۳) مبنای حاکم شدن حاکمان فعلی چه بوده است؟ از سر طمع، نفرت نژادی، یا تعهد به نوعی ایدئولوژیک یا دین؟

۴) قدرت اعمال حاکمیت آنها در چه حد است؟ دولت بر کل سرزمین تسلط دارد یا توانایی حکمرانی اش محدود است؟

اسنادی برای روشن تر کردن این ویژگی‌ها، به مقایسه‌ی سازوکارهای دو نوع نادموکراسی یعنی حکومت مطلقه‌ی فردی و حکومت نظامی می‌پردازد.

حکومت‌های نظامی ابزار اعمال خشونت را مستقیماً در دست دارند و در نتیجه، نسبت به سایر حکومت‌های اقتدارگرا می‌توانند در برابر تحولات انتخاباتی بیش‌تر مقاومت کنند. در این نوع حکومت‌ها این مسئله که چه کسی حاکم است اهمیت بیش‌تری دارد. به عنوان مثال، سازماندهی منسجم نظامی در برمه و الجزیره منجر شد دولت حاکم که در انتخابات شکست خورده بود، قدرت را به زور حفظ کند.

در مقابل، در حکومت‌های فردی که دولت کنترل مستقیمی بر ابزار خشونت ندارد، دستگاه نظامی می‌تواند بسته به شدت و ضعف شبکه‌های حامی پروری در نیروهای مسلح، مستقل از حاکم عمل کند.

انگیزه‌ی اصلی شخص حاکم در حکومت‌های فردی معمولاً حرص و طمع به داشتن قدرت بیش‌تر است. چنین رهبرانی بیش از حاکمان تمامیت‌خواه یا **دین‌سالار** که به بهانه‌ی هدفی والا حکم می‌رانند، احتمال دارد که در مواجهه با بحران دست از قدرت بکشند. رهبران حکومت‌های فردی اگر از داشتن مغری امن و موجودی بالای حسابی بانکی‌شان در حساب‌های خارجی مثل بانک‌های سوئیس مطمئن باشند، احتمال بیش‌تری دارد که به هنگام بحران قدرت را واگذار کنند.

صرف تمرکز بر مکانیزم‌های انتخاباتی در نادمکراسی‌ها نمی‌تواند توضیح دهد که چرا گروه‌های مخالف مستقل و خودجوش از داخل نظام علیه حاکمان شکل می‌گیرند. رقابت انتخاباتی می‌تواند نخبگان ناراضی را تهییج کند اما در مورد شکل‌گیری گروه‌های مخالف درون حکومت چیز چندانی به ما نمی‌گوید.

این پدیده ریشه در شیوه‌ی حکمرانی از طریق شبکه‌های حامی‌پوری دارد. حاکمان بیش‌تر کادرهای کلیدی را از میان رفقا، خویشاوندان، و نزدیکان خود انتخاب می‌کنند. این رویه باعث می‌شود که افسران، بوروکرات‌ها، و دیگر نخبگانی که مسیر پیشرفت خود را در ساختار حکمرانی مسدود می‌بینند، علیه حکومت فعال شوند.

قدرت و ظرفیت حکومت عامل دیگری است که در تحلیل حکومت‌های اقتدارگرا باید مورد توجه قرار گیرد. انتخابات در برخی از حکومت‌های اقتدارگرا موجب افزایش توانایی حکمرانی و در برخی دیگر موجب تحلیل‌رفتن آن می‌شود. به بیان دیگر، تعبیه‌ی نهادهای انتخابی باعث قوی‌تر شدن و افزایش طول عمر برخی از نظام‌های استبدادی می‌شود و در بعضی دیگر برعکس عمل می‌کند.

البته که خود فرایندهای انتخاباتی نیز شدیداً متأثر از ظرفیت‌های حکمرانی هستند. انتخابات در شماری از حکومت‌های غیردموکراتیک صرفاً نقش زینتی داشته است: مثل سوریه و کره‌ی شمالی، ولی در نمونه‌های دیگر آثار محسوسی از خود به جا گذاشته است: مانند دوره‌هایی در ایران و مصر.

به‌همین ترتیب، انتخابات ممکن است مقوم نظام حاکم شود یا پایه‌های آن را سست کند. تجربه‌ی کشورهای مختلف نشان می‌دهد که هرگز نمی‌توان انتخابات و دیگر سازوکارهای مشارکت اجتماعی در حکومت‌های غیردموکراتیک را جدا از زمینه‌ی اجتماعی و سیاسی گسترده‌تر آنها بررسی کرد.

تفکیک در ناحیه‌ی سیاه

توجه به کشورهای خاکستری که حکومت‌های دوگانه آنها هم‌زمان برخی از ویژگی‌های حکومت‌های دموکراتیک و اقتدارگرا را دارند، نباید موجب غفلت در توجه به ناحیه‌ی سیاه یعنی حکومت‌های کاملاً بسته شود. این بی‌توجهی باعث شده تا نمونه‌های بسیار متفاوتی از حکومت‌های بسته همچون چین، عربستان سعودی، کوبا، افغانستان، و لائوس در یک دسته‌بندی قرار گیرند.

این دسته‌بندی در واقع بر تمایز بین حکومت‌های اقتدارگرای فردی و حکومت‌های تمامیت‌خواه نیز چشم می‌پوشد، در حالی که حکومت‌های تمامیت‌خواهی همچون کره‌ی شمالی، کوبا، و چین که بر بسیج توده‌ها حول ایدئولوژی‌های خاص مبتنی هستند، ویژگی‌هایی دارند که باید آنها را در دسته‌بندی جداگانه‌ای از مثلاً حکومت‌های اقتدارگرای فردی تحلیل کرد.

تمایز دیگری که می‌توان میان انواع حکومت‌های اقتدارگرا قائل شد، تمایز میان حکومت‌های ناتوان از اعمال نظم سیاسی مثل دولت‌های شکست‌خورده‌ی سومالی، کنگو، و رواندا است با حکومت‌هایی مثل چین که نظمی فوق‌العاده تحمیل می‌کنند.

در کشورهایی که حکومت اقتدارگرا توان بالایی برای اعمال حاکمیت دارند، زندگی شهروندان پیش‌بینی‌پذیر و با ثبات است، اما جایی که بی‌نظمی، راهزنی، و آشوب دائمی حاکم است، مردم به هیچ وجه نمی‌توانند برای آینده‌ی خود نقشه بریزند.

حکومت‌های اقتدارگرا را «بسته» (closed) هم می‌خوانیم چون در آنها مسیر دسترسی به قدرت توسط گروه محدود حاکمان بسته شده است، اما در

دولت‌های شکست‌خورده اصلاً ساختار و بوروکراسی دولتی باقی نمانده تا واگذار شود.

اسناید در پایان خاطرنشان می‌کند که گرچه رقابت انتخاباتی یکی از ویژگی‌های مهم نادموکراسی‌های امروزی است، اما نباید در نقش آن اغراق کنیم، بلکه باید از این ویژگی نیز برای کسب درکی فراگیرتر از طیف گسترده‌ی نظام‌های سیاسی موجود استفاده کنیم و همین ویژگی را هم در چهارچوب مفهومی‌ای قرار دهیم که از فرایند انتخابات فراتر می‌رود. چهارچوبی که این موضوع هم در آن لحاظ شود که در بسیاری از نادموکراسی‌ها اصلاً انتخاباتی برگزار نمی‌کنند، و اینکه تأثیر رقابت انتخاباتی به عوامل غیرانتخاباتی بستگی دارد و دموکراسی هم چیزی فراتر از صرف انتخابات عادلانه است.

ادموند مالسکی و همکاران:

وقتی شفافیت هم به خدمت اقتدارگرایی در می آید

ادموند مالسکی استاد علوم سیاسی در دانشگاه دوک، پال شولر استاد مدرسه‌ی حکومت و سیاست‌گذاری عمومی در دانشگاه آریزونا، و آن نگوک ترن استاد دانشگاه ایندیانا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Malesky, Edmund, Paul Schuler, and Anh Tran. "The Adverse Effects of Sunshine: a Field Experiment on Legislative Transparency in an Authoritarian Assembly." *American Political Science Review* 106.4 (2012): 762-786.

دانشمندان علوم سیاسی اغلب در این خصوص اتفاق نظر دارند که شفافیت موجب بهبود عملکرد سیاستمداران در دموکراسی‌ها می‌شود و در جهت ارتقای خدمت به منافع عمومی است. اما آیا در حکومت‌های اقتدارگرا نیز همین اثرات را می‌توان از شفافیت انتظار داشت؟

ادموند مالسکی، پال شولر، و آن نگوک ترن در مقاله‌ای که گزارش مختصرش را می‌خوانید به همین پرسش پرداخته‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که در حکومت‌های اقتدارگرا تأثیر شفافیت می‌تواند بسیار متفاوت باشد. مالسکی و

همکارانش برای بررسی این موضوع آزمونی تجربی هم طراحی کرده‌اند و نتایجش را بررسی کرده‌اند.

آثار شفافیت در دموکراسی‌ها

شفافیت معیار سنجش توانایی رأی‌دهندگان (یعنی عاملان اصلی در دموکراسی‌ها) در نظارت بر رفتار نمایندگانشان (یعنی کارگزارانشان) و پیگیری نتایج تصمیمات آنها است. شفافیت منافع عامل و کارگزار را به هم نزدیک می‌کند و به عامل کمک می‌کند تا کارگزار را پاسخ‌گو کند. این پاسخ‌گوشدن موجب کاهش فساد دولتی و بهبود ارائه‌ی خدمات عمومی می‌شود.

شفافیت باعث می‌شود کارگزاران یا رفتار خود را اصلاح کنند (اثر انگیزش) یا با شخص دیگری که بیش‌تر در خدمت منافع عامل باشد تعویض شوند (اثر گزینش).

دو فرضیه در مطالعات مربوط به شفافیت مطرح می‌شوند. فرض اول می‌گوید که شفافیت نمایندگان را وادار می‌کند تا برای کسب اکثریت آرا در انتخابات عملکرد بهتری داشته باشند (فرض انگیزش). فرض دوم هم این است که شفافیت رأی‌دهندگان را قادر می‌سازد تا نمایندگان نامطلوب را از مجلس بیرون کنند و افرادی را به جایشان بنشانند که بیش‌تر مطابق با منافع رأی‌دهندگان عمل می‌کنند (فرض گزینش).

البته در کنار این دو سازوکار، دغدغه‌های دیگری نیز مطرح شده‌اند. به عنوان مثال، برخی پژوهشگران معتقدند توجه رسانه‌ای زیاد به فعالیت‌های نمایندگان و مقامات اجرایی، فرصت‌هایی برای سیاستمداران فراهم می‌آورد تا به جای فعالیت معطوف به نفع عمومی صرفاً برای کسب آرا در انتخابات بعدی و مطرح کردن خود، فعالیت کنند.

اقتدارگرایی و شفافیت

مسئله این است که آیا در ساختارهای اقتدارگرا هم می‌توان چنین کارکردهایی را از شفافیت انتظار داشت؟ پارلمان در نظام‌های غیردموکراتیک معمولاً محلی است برای بده‌ویستان رهبران اقتدارگرا با مخالفان بالقوه‌ی آنها. نمایندگان این پارلمان‌ها دسترسی محدودی به منابع عمومی و قدرت کمی برای سیاست‌گذاری دارند.

گرچه رفتار انتخاباتی رأی‌دهندگان در تعیین تکلیف این فرایند بی‌تأثیر نیست، اما در این چهارچوب نقش اصلی مردم نظارت بر کنش‌های بین نمایندگان پارلمان و رهبران حکومت است، و رهبران اقتدارگرا با هدف حفظ ثبات نظام، معمولاً ترجیح می‌دهند که مردم شاهد هم‌صدایی نمایندگان پارلمان با حکومت باشند.

در چنین شرایطی، شفافیت ممکن است حتی نقش مخربی داشته باشد زیرا نمایندگانی که باید هم در جهت منافع حوزه‌ی انتخابیه‌ی خود عمل کنند و هم خدمتگزار رهبران حکومت باشند، از ترس اینکه اعلام عمومی فعالیت‌هایشان برایشان بین مردم یا نزد حاکمان گران تمام شود بسیار محتاطانه رفتار خواهند کرد.

در وضعیت غیرشفاف، نمایندگان برای حفظ رابطه‌ی حسنه با رهبران ارشد حکومت و به امید ارتقاء به مناصب بالاتر از قواعد تخطی نمی‌کنند و متناسب با انتظارات آنها رفتار می‌کنند، اما هم‌زمان سعی می‌کنند که رهبران را راهنمایی کنند و آنها را در جریان اولویت‌های سیاست‌گذاری و مشکلات جامعه بگذارند تا رهبران بتوانند تصمیماتی بگیرند که در جهت ثبات نظام باشد.

نمایندگان در پشت درهای بسته ممکن است چنین توصیه‌هایی را با لحن صریح و انتقادی بیان کنند و اطلاعات مفید و جدی‌ای را برای اصلاح روند حکمرانی ارائه دهند. این نوعی از تبادل فکر و اطلاعات بین رهبران و نمایندگان است که هم به نفع شهروندان است و در جهت منافع رهبران.

نمایندگان در ازای انجام چنین خدماتی به رهبران، پاداش‌هایی از قبیل اجازه‌ی شرکت در انتخابات بعدی، و جذب طرح‌های عمرانی به حوزه‌ی انتخابیه خود و... دریافت می‌کنند.

شفافیت جلسات پارلمان ممکن است این مسیر تبادل فکر و اطلاعات را مسدود کند. با افزایش شفافیت ممکن است نمایندگان از بیان اطلاعات نگران‌کننده و انتقادات صریح خودداری کنند زیرا رهبران اقتدارگرا همیشه میل دارند نشان دهند که در درون حکومت وحدت برقرار است، و این بیانات بر خلاف چنین نمایشی تفسیر می‌شود.

نگرانی حاکمان برای ثبات حکومت موجب می‌شود که رفتار نمایندگان در محضر مردم را با دقت دنبال کنند و آنها را به سکوت در برابر مسائل حساس و نمایش حمایت از حکومت فرا بخوانند.

بنابراین، شفاف کردن فعالیت پارلمان‌های اقتدارگرا در عین اینکه از یک سو بر فعالیت‌های غیرقانونی نمایندگان نور می‌تاباند و ممکن است موجب پیش‌گیری از فساد شود، اما از طرف دیگر، ممکن است در عمل موجب ایجاد محدودیت برای فعالیت‌های دیگری شود که به بقای حکومت، استمرار صلح، و رشد اقتصادی کمک می‌کنند.

آزمونی برای بررسی شفافیت در اقتدارگرایی

مالسکی و همکارانش برای تحقیق در مورد اثرات شفافیت بر پارلمان‌های اقتدارگرا آزمایشی را در مورد رفتار نمایندگان پارلمان در نظام تک‌حزبی ویتنام انجام دادند. به این ترتیب که در **ویتنام‌نت**، پربازدیدترین روزنامه‌ی آنلاین ویتنام، صفحاتی برای ۱۴۴ نفر از نمایندگان مجلس ملی، که به تصادف انتخاب شده بودند، ساختند و تمامی فعالیت‌های آنان در جلسات مجلس را در آنجا بازتاب دادند.

اگرچه برگزاری و نتیجه‌ی انتخابات در حکومت‌های اقتدارگرا اغلب کنترل و دستکاری می‌شوند، اما از نظر میزان رقابتی بودن و اثر رأی‌دهندگان در تعیین نتایج با یکدیگر تفاوت دارند. در انتخابات پارلمانی ویتنام معمولاً بین ۵/۱ تا ۲ نامزد بر سر هر کرسی رقابت می‌کنند.

اجازه‌ی نامزدشدن در این انتخابات توسط شورای انتخاباتی استانی و تحت کنترل کمیته استانی حزب حاکم صادر می‌شود. تصمیم درباره‌ی فهرست نامزدها عملاً توسط نهادهای نظامی-سیاسی پایتخت گرفته می‌شود و افرادی که برای اشغال سمت‌های کلیدی پارلمان در نظر گرفته می‌شوند از حوزه‌هایی انتخاب می‌شوند که شانس پیروزی‌شان در آنها بالاتر باشد.

در این پژوهش، تأثیر مستقیم شفافیت بر الگوی بر رأی‌دادن نمایندگان در پارلمان یافت نشد. اما نتایج نشان داد که در نتیجه‌ی شفافیت، نمایندگان مناطقی که دسترسی بیشتری به اینترنت داشتند، در جلسات استماع و تحقیق و تفحص مشارکت کم‌تری کردند و از مشارکت در آن دسته از فعالیت‌های نمایندگی که ممکن بود موجب برآشفتن رهبران حکومت شود، اجتناب کردند.

این امر در مورد نمایندگان مناطق با بیش‌ترین نرخ دسترسی به اینترنت شدیدتر بود. پس از ایجاد این صفحات، این نمایندگان سوالات کم‌تری از وزرا پرسیدند و انتقادهای صریح کم‌تری مطرح کردند. همچنین احتمال نامزدی این گروه در انتخابات بعدی به ده درصد کم‌تر از میانگین نمایندگان رسید.

علاوه بر این، شواهد مؤید این فرضیه هم هستند که شفافیت نوع فعالیت نمایندگان را نیز تغییر می‌دهد. اگرچه در بین نمایندگان حوزه‌های انتخابیه با سطح پایین دسترسی به اینترنت، تأثیرات چندانی دیده نمی‌شود، اما در دیگر مناطق به ازاء هر ده درصد افزایش نفوذ اینترنت، نمایندگان یک دور بیش‌تر سخن راندند. در مجموع، نمایندگان در معرض شفافیت بیش‌تر تلاش کردند فعالیت‌های قابل رؤیت خود را افزایش دهند اما به موضوعات حساس کم‌تر بپردازند.

مالسکی و همکارانش می‌گویند بررسی نظام انتخاباتی در سایه‌ی آزمونی که طراحی کردند، فرصت توجه به مکانیسم‌های تشویق و تنبیه نمایندگان توسط حکومت را هم برایشان فراهم کرد. شفافیت بر مکانیسم تأیید یا رد صلاحیت نمایندگان در انتخابات بعدی هم اثر گذاشت. به طوری که رهبران نظام مخالفت‌های – حالا علنی‌شده- نمایندگان با سیاست‌ها و مدیران ارشد را معیار تنبیه آنها قرار دادند.

آزمایش مالسکی و همکارانش نشان داد نمایندگانی که رفتار انتقادی کم‌تری بروز داده بودند شانس پیروزی بالاتری در انتخابات بعدی یافتند. نمایندگانی که در رفتارهای علنی خود از در دوستی با حکومت وارد می‌شدند با احتمال شش درصد کم‌تر از سایرین در دور بعد ناچار به شرکت در رقابت در حوزه‌ی انتخابیه‌ای شدند که بخت پیروزی در آن ۵۰ درصد بود و ۱۲ درصد بیش‌تر

احتمال داشت که در رقابتی گذاشته شوند که بخت پیروزی در آن بالای ۶۷ درصد بود.

این شواهد نشان دادند که حکومت مرکزی تلاش می‌کند با ارائه فرصت‌های بیش‌تر برای پیروزی در انتخابات بعدی همراهی نمایندگان را بخرد یا اگر نمایش مورد علاقه‌اش را ندادند تنبیه‌شان کند؛ از جمله شواهد اینکه در جلسات استماع یا سؤال از مقامات دولتی نیز نمایندگانی که از مقام مسئول بازخواست کردند احتمال قرارگرفتن خود در حوزه‌ی انتخابیه‌ای با احتمال پیروزی اندک را سه درصد افزایش دادند.

نمایندگان همچنین با پرسیدن سؤال چالش‌برانگیز از مسئولان اجرایی احتمال کسب مقامات بالاتر برای خود را پنج درصد کاهش دادند. جالب اینکه نمایندگانی که در معرض آزمایش شفافیت نبودند (یعنی صفحه‌ای برایشان در روزنامه‌ی آنلاین ویتنام‌نت ساخته نشده بود) با پرسیدن هر سؤال حتی دو درصد به شانسشان برای رقابت در مناطق با احتمال پیروزی بالا افزوده شد.

نتایج این مطالعه نشان داد که شفافیت در نظام اقتدارگرایی چون ویتنام لزوماً به پاسخ‌گویی بیش‌تر نمایندگان به رأی‌دهندگان منجر نمی‌شود و حتی ممکن است روند اقتدارگرایی را تقویت کند. به این ترتیب، این هم نمونه‌ی دیگری است از روال‌هایی که در زمینه‌ی دموکراتیک و غیردموکراتیک به نتایج کاملاً متفاوتی می‌انجامند.

جنیفر گاندی و ادم پرزورسکی:

سازوکارهای ماندگاری حکومت‌های اقتدارگرا

جنیفر گاندی استاد علوم سیاسی دانشگاه ییل و ادم پرزورسکی استاد علوم سیاسی دانشگاه نیویورک است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Gandhi, Jennifer, and Adam Przeworski. "Authoritarian Institutions and the Survival of Autocrats." *Comparative Political Studies* 40.11 (2007): 1279-1301.

چرا برخی از حکومت‌های اقتدارگرا دهه‌ها دوام آوردند اما بعضی دیگر زود دچار فروپاشی شدند؟ جنیفر گاندی و ادم پرزورسکی در مقاله‌ای که گزارشی از آن را می‌خوانید، به همین مسئله پرداخته‌اند.

گاندی و پرزورسکی توجه خود را معطوف به نقش نهادهای کنترل‌کننده‌ی نارضایتی‌ها و جذب نیروهای تأثیرگذار کرده‌ند و می‌خواهند ببینند این عوامل چه نقشی در پایداری نظام‌های اقتدارگرا دارند.

عامل مهم بقای هر سیاستمدار یا جریان سیاسی در قدرت، توانایی‌اش برای همراه کردن نیروهای مختلف و ساختن ائتلاف‌های قدرتمند است. اقتدارگرایان

هم از این قاعده مستثنی نیستند. آنها هم به سبک خود نهادهایی می‌سازند تا همکاری گروه‌های اجتماعی مختلف را جلب کنند.

ادبیات موجود علوم سیاسی شناخت خوبی از سازوکارهای ائتلاف‌سازی در حکومت‌هایی با نهادها و قوانین دموکراتیک به دست داده، اما سؤال‌های بسیاری را در خصوص مسیرهای تثبیت قدرت و حفظ پایه‌ی اجتماعی حامی حکومت‌های اقتدارگرا بی‌جواب گذاشته است.

نهادهای حافظ اقتدارگرایی

معمولاً نخستین نهادی که حاکمان اقتدارگرا برای تثبیت قدرت خود برپا می‌کنند شورایی مشورتی است شامل چهره‌هایی که قدرتشان بالقوه شخص حاکم را تهدید می‌کند. از آن جمله، شورای خاندان سلطنتی زمانی که تهدید از سوی خاندان حاکم باشد؛ شورای سران نظامی زمانی که تهدید از طرف فرماندهان نظامی احساس شود؛ یا کمیته‌ی حزبی زمانی که تهدید از سوی رقبای در داخل حزب سیاسی باشد.

اما وقتی تهدید از سطح نخبگان قدرت فراتر برود و از سوی جامعه‌ی مدنی هم تهدیداتی احساس شود، حاکمان اقتدارگرا به نهادی فراگیرتر از شورای مشورتی احتیاج پیدا می‌کنند، مانند: مجلس قانون‌گذاری که طیف‌هایی از مخالفان را در خود جای دهد؛ حزب سراسری که توده‌های مردمی را زیر لوای دیکتاتور سازمان‌دهی کند؛ یا ساختاری پیچیده‌تر و چندحزبی که زمینه‌ی رقابت داخل حکومتی مخالفان را فراهم کند.

نویسندگان مقاله می‌گویند عراق نیست اگر ایجاد ساختارهای ائتلاف‌ساز را مهم‌ترین تصمیم حاکم اقتدارگرا برای تضمین بقای حکومتش بدانیم. انتخاب الگو و ساختار نهادهای مذکور تصمیمی حساس برای حاکمان اقتدارگرا است.

آنها باید به برآورد صحیحی از گستره‌ی تهدیدات برسند تا بر اساس آن دست به نهادسازی بزنند.

حاکمانی که به هر دلیل (اطلاعات غلط، باورهای اشتباه، یا غرور) در این برآورد خطا کنند و نهادهایی نامتناسب با اندازه‌ی تهدیدات بسازند، زودتر مجبور می‌شوند با قدرت خداحافظی کنند. به این ترتیب، باید گفت که کارکرد حزب، انتخابات، پارلمان، و شوراهای سیاست‌گذار در حکومت‌های اقتدارگرا فقط ساختن ظاهری دموکراتیک نیست؛ چنین نهادهایی معضلات مهمی را برای این رژیم‌ها حل می‌کنند.

تلاش اقتدارگرایان برای جلب حمایت بخش‌های مختلف مردم دلایلی بیش از جلوگیری از شورش دارد. مثلاً اگر حاکمان اقتدارگرا در حوزه‌ی اقتصاد صرفاً به فکر کسب منفعت فردی و غارتگری باشند، باز هم محتاج همکاری فعالان اقتصادی هستند؛ و این همکاری با سرکوب یا برقرارکردن آرامش با توسل به قدرت نظامی قابل حصول نیست.

البته که اقتدارگرایان برای به حداقل رساندن احتمال شورش و مجبورکردن جامعه به همکاری با خود، از زور سرنیزه هم استفاده می‌کنند، اما به کار بستن زور و سرکوب نه تنها بسیار پرهزینه است، بلکه در خیلی از موارد مؤثر هم نیست. بنابراین اقتدارگرایان ناچارند تا به راهبردهای پیچیده‌تری همچون توزیع رانت‌های خاص و اعطای حق سیاست‌گذاری به نمایندگان بخش‌هایی از جامعه روی آورند.

جلب همراهی مردم از این دو طریق مستلزم وجود سازوکارهای نهادی متفاوتی است. حکومت می‌تواند رأساً به توزیع رانت (امتیازها، حقوق انحصاری، یا پاداش‌های نقدی مستقیم) اقدام کند. شاید تقسیم محدود منابع و امتیازات بین افراد یا گروه‌هایی خاص بدون ایجاد ساختاری حقوقی و قانونی هم ممکن

باشد، اما ایجاد ائتلاف بر سر سیاست‌های کلان و واگذاری حق سیاست‌گذاری به نمایندگان مردم فقط در قالب نهادهای رسمی قابل تحقق است.

ساختار لازم برای این کار ایجاد سخنگاهی مشورتی است که مخالفان در آن حضوری کنترل‌شده داشته باشند، مشروط به آنکه مطالبات طرح‌شده در این سخنگاه به مقاومت در برابر حکومت تعبیر نشود. البته در عین حال، ظاهر کار باید آن‌قدر هم آبرومند باشد که توافقات انجام‌شده را بتوان به عنوان وفاق عمومی و در قالبی حقوقی به جامعه عرضه کرد.

مجلس قانون‌گذاری ساختار آرمانی برای دستیابی به این اهداف است. حاکم اقتدارگرا می‌تواند به طیف‌های خاصی از سیاستمداران اجازه دهد که در انتخابات مجلس نامزد شوند، و بعد که به مجلس راه یافتند، به آنها در محدوده‌ای مشخص امکان قانون‌گذاری بدهد، و با این کارها، به رغم اینکه اجازه ابراز مخالفت اساسی به نمایندگان نمی‌دهد، به خود ببالد که مردم را در اداره‌ی کشور سهیم کرده است.

به عنوان مثال، **ملک حسین** پادشاه اردن امکان تأثیرگذاری اپوزیسیون قدرتمندش یعنی اخوان المسلمین را بر سیاست‌های اجتماعی و آموزشی فراهم ساخت و در قبال اعطای چنین امتیازی، اخوان المسلمین نیز با حکومتش همکاری کردند؛ به‌همین ترتیب، حاکمان کمونیست لهستان نیز همواره به دنبال جلب همکاری گروه‌های کاتولیک بودند.

مشارکت در قانون‌گذاری برای نیروهای اپوزوسیون نیز این فرصت را فراهم می‌سازد که در چهارچوب نظام حاکم تحقق منافع و ارزش‌های خود را دنبال کنند.

نقش حزب حاکم و احزاب دیگر

اما کماکان احزاب اقتدارگرا کاراترین ابزار این حکومت‌ها برای نفوذ به جامعه هستند. اعضای حزب حاکم، حمایت مردم را برای حکومت بسیج و رفتار آنها را کنترل می‌کنند. حزب برای حامیان حکومت مسیری برای پیشرفت شغلی و بهره‌مندی از مزایای عضویت در شبکه‌ی پایدار حامی‌پروری را فراهم می‌سازد.

به‌علاوه، حزب به گروه‌های خاصی رسمیت و امکان می‌دهد تا مطالبات خود را از حکومت پیگیری کنند. اما در صورتی که فشارها از سوی جامعه بیشتر شود، راهبرد استفاده از یک حزب یا جبهه‌ی واحد دیگر به کار نمی‌آید و رهبران اقتدارگرا ناچار خواهند شد تا به فعالیت چند حزب در مجلس قانون‌گذاری رضایت دهند.

از این روست که برخی از حکومت‌های اقتدارگرا اقدام به برگزاری انتخابات چندحزبی، البته به‌شدت کنترل‌شده، می‌کنند. با این حال، باید گفت که حضور احزاب مستقل در انتخابات برای حکومت اقتدارگرا مثل شمشیر دولبه عمل می‌کند، زیرا ممکن است در مواقعی حاضر به همراهی با حاکمان نشوند و ساز مخالف بزنند.

به عنوان مثال، رهبران نظامی برزیل اجازه‌ی تأسیس حزب مخالف جنبش **دموکراتیک برزیل** و همچنین حزب حامی دولت **ائتلاف احیای ملی** را دادند. اما همین احزاب طی سال‌های ۱۹۶۷ و ۱۹۶۸ چند بار جلوی اقدامات دولت ایستادند و مانع تصویب لوایحی شدند: یک لایحه‌ی مالیاتی، یک لایحه در زمینه‌ی تجارت بین‌الملل، و نیز اقدام به اعاده‌ی مصونیت نمایندگانی از مجلس کردند که مصونیتشان به اتهام توهین به نیروهای نظامی لغو شده بود.

این نمونه و تجربه‌های مشابه نشان می‌دهند که راهبرد جذب حداکثری برای اقتدارگرایان چندان هم بی‌هزینه نیست.

اینها سوای مکانیسم‌های معمولی هستند که از طریق آن تلاش رهبران اقتدارگرا برای خنثی کردن تهدیدهای داخلی به خطا می‌رود.

ممکن است نیروی‌های امنیتی در نظارت بر رفتار مردم و تخمین قدرت نیروهای مخالف دچار اشتباه شوند. ممکن است برخی از مدیران نظام از وضعیت واقعی جامعه با خبر باشند اما شخص حاکم در حلقه‌ی افراد «بله قربان گو» از اخبار منفی بی‌خبر بماند. همچنین ممکن است برخی از رهبران اقتدارگرا بیش از حد خوش‌بین باشند یا لجوجانه باور داشته باشند که می‌توانند تنها با زور و سرکوب نیروهای مخالف را سر جایشان بنشانند. در چنین وضعیتی است که اقتدارگرایان نهادهایی می‌سازند که نه تنها قدرت مهار مخالفان را ندارند بلکه مسیر سرنگونی را هموار می‌کنند.

میلان سوولیک:

بازی تاج و تخت دیکتاتور و حامیانش

میلان سوولیک استاد علوم سیاسی در دانشگاه ییل آمریکا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Svolik, Milan W. "Power Sharing and Leadership Dynamics in Authoritarian Regimes." *American Journal of Political Science* 53.2 (2009): 477-494.

معمولاً وقتی صحبت از قدرت دیکتاتور به میان می‌آید، به مطلق‌بودنش اشاره می‌کنیم، اما آیا واقعاً دیکتاتورها همیشه به تنهایی همه‌ی قدرت را در دست دارند؟

میلان سوولیک استاد علوم سیاسی در دانشگاه ییل می‌گوید یکی از مهم‌ترین مسائل حکومت‌های اقتدارگرا، مسئله‌ی تقسیم قدرت بین دیکتاتور و افراد قدرتمند داخل حکومت است. سوولیک بررسی خود را روی موارد انتقال قدرت پس از کنار گذاشته‌شدن رهبران اقتدارگرا بین سال‌های ۱۹۴۵ تا ۲۰۰۲ انجام داده و برای توضیح این مناسبات قدرت الگویی بر اساس نظریه‌ی بازی‌ها ارائه کرده است.

در بین نمونه‌هایی که سوولیک مطالعه کرده، نوع برکنارشدن ۳۰۳ رهبر اقتدارگرا با قطعیت مشخص است. از این بین، ۳۲ تن با خیزش مردمی از قدرت برکنار شده‌اند؛ ۳۰ نفر در برابر فشار عمومی برای برقراری دموکراسی داوطلبانه از قدرت کناره‌گیری کرده‌اند؛ و ۲۰ نفر هم ترور شده‌اند. اما بیش از دوسوم رهبران اقتدارگرایی برکنار شده در این مدت، یعنی ۲۰۵ نفر از آنها به طرق مختلف توسط افرادی در داخل حکومت کنار گذاشته شده‌اند.

این شواهد نشان‌دهنده‌ی اهمیت روابط قدرت و رقابت‌های درونی حلقه‌ی اطراف حاکم اقتدارگرا است.

به سوی یک‌سالاری

به زعم سوولیک، پژوهش‌های علوم سیاسی راجع به حکومت‌های اقتدارگرا عموماً به مطالعه‌ی نهادهای سیاسی در این نظام‌ها پرداخته‌اند؛ او در عوض روی تهدید کودتا به عنوان یکی از مهم‌ترین ابزارهای افراد قدرتمند داخل حکومت برای کنترل رفتار شخص دیکتاتور تمرکز کرده است.

سوولیک می‌گوید با اینکه قدرت سیاسی در حکومت‌های دیکتاتوری ظاهراً از طریق نهادهای سیاسی اعمال می‌شود، اما پشتوانه‌ی این قدرت در واقع وجود تهدیدی معتبر به اعمال خشونت است.

تقسیم قدرت بین حاکم اقتدارگرا و ائتلاف حاکم، یعنی حامیان بانفوذ حکومت که در کنار حاکم قدرت لازم را برای حفظ حکومت فراهم می‌آورند، به این دلیل دچار تنش می‌شود که شخص حاکم قصد می‌کند از اختیارات اعضای این ائتلاف بکاهد و قدرت را بیش‌تر در دست خود متمرکز کند.

در مقابل، اعضای ائتلاف حاکم تلاش می‌کنند با زنده‌نگه‌داشتن تهدید اقدام به کودتا در برابر این تمامیت‌خواهی بایستند. البته این روش همیشه کارساز نیست زیرا اعضای ائتلاف حاکم اطلاع کاملی از اقدامات و برنامه‌های آینده‌ی دیکتاتور ندارند.

از این گذشته، کودتاها ممکن است شکست بخورند و هزینه‌های سنگینی برای کودتاگران داشته باشند. حتی در موقعیت‌هایی که احتمال موفقیت کودتا خیلی زیاد باشد، باز هم پیامدهای مهیب شکست کودتا می‌تواند بازدارنده باشد. سرنوشت کودتاگران ناکام در اکثر موارد مرگ بوده است.

سولیک بر اساس درجات مختلف توازن قدرت بین دیکتاتور و ائتلاف حاکم، حکومت‌های اقتدارگرا را بر اساس امکان تهدید به کودتا، به دو نوع تقسیم می‌کند.

در نوع اول، بین دیکتاتور و ائتلاف حاکم رقابت و کشمکش بر سر قدرت به طور مستمر برقرار است و تهدید یا اقدام به کودتا به طور متناوب اتفاق می‌افتد، اما در نوع دوم قدرت دیکتاتور تثبیت شده است و تهدید به کودتا اعتباری ندارد.

در حکومت‌های اقتدارگرای نوع اول، توازن قوا با تقسیم قدرت نسبتاً متوازن بین دیکتاتور و ائتلاف حاکم برقرار شده است. در این حالت، گرچه ممکن است دیکتاتور قدرتمندترین عضو ائتلاف حاکم باشد، اما همواره در سایه‌ی تهدید کودتای اعضای ائتلاف زندگی می‌کند.

در این وضعیت، نهادهای سیاسی همچون احزاب، مجالس و شوراها به مثابه‌ی تضمینی برای قراردادی ناگفته عمل می‌کنند که مطابق آن هیچ بخشی از طیف

نخبگان قدرت نباید برای حذف بقیه و متمرکز کردن همه‌ی قدرت در دست خود بکوشند.

اما اگر یکی از افراد یا گروه‌های حاکم بتواند به اندازه‌ای قدرت بگیرد که هیچ یک از دیگر اعضای ائتلاف تهدیدی علیه‌اش به حساب نیابند، در این صورت از نوع اول به نوع دوم حکومت اقتدارگرا گذر می‌کنیم.

حاکم اقتدارگرا معمولاً در ابتدا به عنوان یکی از اعضای ائتلاف حاکم که جایگاه کم‌وبیش برابری با دیگران دارد، رهبری را بر عهده می‌گیرد. او به مرور زمان تلاش می‌کند تا با تجمیع قدرت، جایگاه خود را ارتقاء دهد. در مقابل، اعضای دیگر ائتلاف حاکم می‌توانند با تهدید به کودتا در جهت محدود کردن دیکتاتور جدید تلاش کنند.

اما اگر به دلیل پرهزینه‌بودن توسل به راهبرد کودتا از آن صرف نظر کنند، ممکن است حاکم به اندازه‌ای قدرت انباشت کند که ائتلاف حاکم دیگر اساساً تهدیدی برایش محسوب نشود. این همان لحظه‌ای است که دیکتاتور اعضای از ائتلاف حاکم را که دیگر به حمایتشان نیازی ندارد، از حلقه‌ی صاحبان قدرت حذف می‌کند.

سولیک می‌گوید در نمونه‌های مورد بررسی او، از میان رهبران اقتدارگرایی که کم‌تر از ده سال در قدرت بودند، ۱۶۲ مورد با کودتا برکنار شده‌اند اما از بین رهبرانی که بیش از ده سال در قدرت بودند تنها ۴۱ مورد با کودتا برکنار شده‌اند و ۴۵ نفر از آنان تا پایان عمر در قدرت بوده‌اند.

این تصویر نشان‌دهنده‌ی سیر تثبیت قدرت رهبران اقتدارگرا از گروه‌ه‌سالاری یا همان الیگارش‌ی (oligarchy) به سوی خودکامگی و یک‌ه‌سالاری (autocracy) است.

پیشروی خزنده

در برخی موارد، تلاش یک عضو از ائتلاف حاکم برای کسب همه‌ی قدرت ممکن است از چشم‌همتایانش دور بماند. به عنوان مثال، پس از وخامت حال **ولادیمیر لنین** رهبر اتحاد جماهیر شوروی بین سال‌های ۱۹۲۲ تا ۱۹۲۴، **ژوزف استالین** تلاش کرد با کسب مناصب کلیدی برای خود و حامیان وفادارش، نفوذش را افزایش دهد، و موفق هم شد. این پیشروی خزنده برای کسب جایگاه رهبری از چشم بسیاری از افراد قدرتمند شوروی دور ماند.

این فرآیند در واقع همان چیزی است که در گفتگوهای سیاسی اخیر ایران از آن به خالص‌سازی (**Personalization-packing**) یاد می‌شود: تلاش‌های رهبر اقتدارگرا برای جایگزین کردن نیروی انسانی شاغل در رده‌های مختلف نهاد‌های حکومتی با وفادارترین افراد. امری که کم و بیش در همه تاریخ دولت‌مدرن در ایران جریان داشته و در چند سال اخیر و بدنبال صدور **بیانیه** موسوم به گام دوم انقلاب اسلامی شدت بیشتری به خود گرفته است.

سولیک می‌گوید اما در مواردی هم ائتلاف حاکم نسبت به تلاش دیکتاتور برای تقویت جایگاهش هوشیار می‌شود. به عنوان مثال، در جریان کشمکش‌های قدرت پس از مرگ استالین در سال ۱۹۵۳، **لاورنتی بریا**، مقام بلندپایه امنیتی و نظامی زمان استالین، با ادغام وزارتخانه‌های امور داخله و امنیت، کنترل پلیس مخفی را در دست گرفت. او سپس افراد وفادار به خود را در پست‌های کلیدی منصوب کرد و تعداد زیادی از کارکنان قدیمی پلیس مخفی را از مسکو به شهرهای دیگر فرستاد.

این بار ائتلاف حاکم نسبت به خطر انباشت قدرت فراوان در استان یک نفر هوشیار شد و واکنشی جدی نشان داد، به شکلی که حتی متحد دیرینه‌ی بریا، یعنی **گئورگی مالنکوف** نیز به گروه مقابل (به سرکردگی **نیکیتا خروشچف**) در

حزب پیوست. آنها در کنار مارشال **گنورگی ژوکوف**، فرماندهی ارتش، کودتایی را علیه بریا سازماندهی کردند و چند ماه بعد بریا را بازداشت، محاکمه، و اعدام کردند.

از آنجا که بخش بزرگی از سیاست در حکومت‌های دیکتاتوری غیررسمی و پنهانی می‌گذرد، اقدامات دیکتاتور برای تسلط کامل بر قدرت ممکن است در قالب تغییر ترکیب اعضای دستگاه اداری رخ دهد و نه تغییر ساختار آن. به عنوان مثال، یکی از گام‌های مهم صدام حسین در مسیر گسترش قدرتش، حذف تدریجی نفوذ **حزب بعث عراق** بر حکومت و انتصاب افرادی از طوایف **تکريت**، یعنی زادگاه خود صدام حسین، در موقعیت‌های کلیدی اداری بود.

در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی، نفوذ تکریتی‌ها در حکومت به حدی رسید که صدام حسین تلاش کرد با تغییر نام خانوادگی این افراد، نشانه‌های دال بر خاستگاه‌شان را محو کند.

سولیک می‌گوید از دیگر راه‌هایی که دیکتاتور برای تثبیت قدرت خود می‌پیماید این است که جایگاه حامیانی را که بیرون از ائتلاف حاکم قرار دارند، ارتقاء دهد. چنین تحولی در شبکه‌ی حامی‌پروری می‌تواند به کاهش درآمد یا نفوذ اعضای ائتلاف حاکم منجر شود.

البته کماکان برجسته‌ترین مثال تثبیت قدرت دیکتاتور، همان مورد ژوزف استالین است. او که در دهه‌ی ۱۹۲۰ کارمند حزبی گمنامی بود، در دهه‌ی ۱۹۴۰ به رهبر اقتدارگرای شکست‌ناپذیری بدل شد. استالین در سال‌های پایانی دهه‌ی ۱۹۲۰ گروه‌های اصلی وابسته به **تروتسکی**، **زینوویف**، و **بوخارین** را که از رهبران نافذ حزبی بودند پاکسازی کرد و گام‌به‌گام به مقام دبیرکلی حزب نزدیک شد.

در سال ۱۹۲۴، لنین که در بستر بیماری بود هشدار داد که استالین بیش از حد قدرت گرفته است، حزب به هشدار او توجهی نکرد و استالین در جایگاه دبیرکل باقی ماند. ده سال بعد، استالین حزب کمونیست شوروی را از نهاد ایدئولوژیک روشنفکران و نخبگانی که هدفشان ترویج کمونیسم بود به حزبی در دستان میان‌مایگانی تبدیل کرد که ویژگی اصلی‌شان وفاداری شخصی به استالین بود.

استالین بیش از نیمی از نمایندگان و بیش از دوسوم اعضای کمیته‌ی مرکزی منتخب کنگره‌ی حزبی سال ۱۹۳۴ را برکنار کرد. او همچنین حدود نیمی از افسران ارتش را پاکسازی کرد و بیش از آنچه بعداً در جنگ جهانی دوم کشته شدند، از میان فرماندهان ارتش اعدام کرد.

سولویک می‌گوید وضعیت نهادهای اقتدارگرای موجود در جامعه مشخص می‌کند که حاکم اقتدارگرا برای تثبیت قدرت خود چه گام‌هایی باید بردارد. دیکتاتورهایی که از طریق انقلاب یا کودتا به قدرت می‌رسند و در این مسیر نهادهای سیاسی موجود را نابود می‌کنند، احتمالاً برای کسب قدرت بلامنازع با محدودیت‌های کم‌تری مواجه خواهند بود تا دیکتاتورهایی که ملزم هستند با شورا‌های حکومتی مختلف مشورت کنند و از طریق رویه‌های تصمیم‌گیری تثبیت‌شده اعمال قدرت کنند.

جنیفر گاندی و الِن لاسِت-اوکار:

انتخابات در نظام اقتدارگرا: ابزار ثبیت یا وسیله‌ی تحول؟

جنیفر گاندی استاد دانشگاه بیل و الِن لاسِت-اوکار استاد دانشگاه گوتنبرگ سوئد است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Gandhi, Jennifer, and Ellen Lust-Okar. "Elections Under Authoritarianism."
Annual Review Of Political Science 12 (2009): 403-422.

در نگاه اول ماهیت برگزاری انتخابات با اقتدارگرایی در تضاد به نظر می‌رسد، اما در عمل بسیاری از حکومت‌های اقتدارگرا در سطوح مختلف انتخابات برگزار می‌کنند و انواع منابع قدرت را از این طریق تقسیم می‌کنند.

برخی از این انتخابات‌ها آزادتر و برخی دیگر بسته‌تر هستند. اما آیا وقتی حکومت‌های اقتدارگرا انتخابات برگزار می‌کنند لزوماً دموکراتیک‌تر هم می‌شوند؟ رفتار رأی‌دهندگان، نامزدها، مجریان انتخابات در این نظام‌ها چه تفاوتی با رفتار مشابه در دموکراسی‌ها دارد؟ آیا بین انتخابات در گونه‌های مختلف حکومت‌های اقتدارگرا نیز تفاوت‌هایی وجود دارد؟ شرایط مختلف این

حکومت‌ها از نظر ترکیب ائتلاف حاکم، گروه‌های مخالف، و ویژگی‌های جوامع شان چه تأثیری بر انتخاباتی که برگزار می‌کنند دارد؟

جنیفر گاندی و الن لاست-اوکار در مقاله‌ای که گزارشی از آن را می‌خوانید می‌کوشند به همین پرسش‌ها بپردازند و ابعاد انتخاب در حکومت‌های غیر دموکراتیک را روشن‌تر کنند.

انتخابات از منظر حاکمان اقتدارگرا

گاندی و لاست-اوکار می‌گویند با توسل به مطالعات موجود در علوم سیاسی می‌توان دلایل و کارکردهای انتخابات از نظر حاکمان حکومت‌های اقتدارگرا را به این ترتیب دسته‌بندی کرد:

۱. نهاد انتخابات ابزاری است که دیکتاتورها با توسل به آن می‌توانند نخبگان، فعالان حزبی یا گروه‌های اجتماعی تأثیرگذار را جذب کنند. برگزار کردن انتخابات در حکومت اقتدارگرا راهی هوشمندانه برای تقسیم کرسی‌های قدرت بین حامیان حکومت است. گروه‌های خودی در کارزارهای انتخاباتی برای کسب موقعیت‌های حکومتی با یکدیگر رقابت می‌کنند و می‌کوشند که هم مردم را به پای صندوق‌های رأی بیاورند و هم خود در رقابت پیش بیفتند و هم نمایی از اقتدار و مشروعیت برای نظام اقتدارگرا ترتیب دهند.

۲. انتخابات در سطح محلی می‌تواند راهی برای اعطای قدرت محدود سیاست‌گذاری و دسترسی محدود به منابع دولتی به افرادی خارج از دایره خودی‌ها باشد. ورود نظارت‌شده‌ی برخی از گروه‌های غیرخودی به سطوح پایین حکومت باعث ایجاد شکاف بین مخالفان می‌شود. دیکتاتورها به این ترتیب بین مخالفانی که اجازه‌ی شرکت در انتخابات را می‌یابند و آنهایی که کنار گذاشته و رد صلاحیت می‌شوند، تفرقه می‌اندازند. این راهبرد به تنش‌های دائمی در

جبهه مخالفان دامن می‌زند: در انتخابات شرکت کنیم یا تحریمش کنیم؟ ائتلاف‌ها و جبهه‌های انتخاباتی تشکیل دهیم یا با دیگر مخالفان رقابت کنیم؟ نتیجه‌ی انتخابات را بپذیریم یا بر علیه‌اش بشوریم؟

۳. انتخابات می‌تواند اطلاعات زیادی از فضای اجتماعی و ذائقه مردم در اختیار حاکم اقتدارگرا قرار دهد. حکومت با رصد کردن کارزارهای انتخاباتی، میزان مشارکت مردم و نتایج رأی‌گیری، پایگاه‌های حامیان و مخالفان خود را شناسایی می‌کند و میزان گستردگی و وفاداری حامیان خود را محک می‌زند.

۴. انتخابات از احتمال اعتراض خشن مخالفان علیه حاکمان و قیام فقرا علیه ثروتمندان می‌کاهد. اقدام جمهوری‌های اروپایی و آمریکای شمالی در قرن نوزدهم و بیستم برای گسترش حق رأی را به‌نحو مشابهی می‌توان توضیح داد.

شهروندان و انتخابات حکومت‌های اقتدارگرا

پس انتخابات در حکومت‌های اقتدارگرا برای دیکتاتورها فایده‌های روشنی دارد، اما آیا این بدان معنی است که شهروندان این کشورها لزوماً از مشارکت در انتخابات ضرر می‌کنند و همه چیز به کام دیکتاتورست؟

گاندی و لاست-اوکار معتقدند که انتخابات در حکومت‌های اقتدارگرا برخی از منافع انتخابات دموکراتیک را برای شهروندان دارد. به‌عنوان مثال، می‌تواند موجب هم‌جهت شدن سیاست‌های حکومت با خواست شهروندان شود. با برگزار شدن انتخابات مردم فرصت پیدا می‌کنند اولویت‌های خود را به صراحت بیان کنند و به حکومت علامت دهند که در صورت تمرکز روی چه سیاست‌هایی نارضایتی اجتماعی کمتر خواهد شد.

البته در برخی نظام‌های تک‌حزبی (مانند سوریه)، ممکن است کارکرد انتخابات به مناسکی برای نمایش قدرت و پشتیبانی مردمی از حکومت تبدیل شود. گاندی و لاست-اوکار می‌گویند تفاوت بین انواع انتخابات در حکومت‌های اقتدارگرا می‌تواند ناشی از ساختار و قوانین انتخاباتی و شرایط سیاسی و اجتماعی حاکم بر هر یک از حکومت‌های اقتدارگرا باشد که با یکدیگر متفاوتند.

علاوه بر این سابقه تاریخی تاسیس نهاد انتخابات در هر حکومتی می‌تواند عاملی تعیین‌کننده در ماهیت و پیامدهای انتخابات در آن حکومت باشد. برخی از حکومت‌های اقتدارگرا میراث‌دار مجالسی هستند که استعمارگران برای همراه ساختن مردم تاسیس کرده بودند. در حالی که در برخی جوامع دیگر، نهاد انتخابات برای کسب مشروعیت و پذیرش در جامعه جهانی توسط نخبگان حکومتی تاسیس شده‌اند.

عوامل موثر بر رفتار انتخاباتی

گاندی و لاست-اوکار می‌گویند به این ترتیب برگزاری انتخابات به‌خودی‌خود ثبات نظام‌های اقتدارگرا را تهدید نمی‌کند. زیرا به‌رغم گردش محدود قدرت در نهادهای انتخاباتی، نیروهای نزدیک به حاکمیت همچنان انحصار منابع بزرگ مالی و نظامی را در اختیار خود نگه می‌دارند و دست بالای خود نسبت به رقبای غیر خودی را حفظ می‌کنند.

در حکومت‌های اقتدارگرایی که انتخابات برگزار می‌کنند، مقامات انتخابی در نهایت قدرت سیاست‌گذاری اندکی دارند، اما به دلیل شفافیت کم و حاکمیت ضعیف قانون، نقش میانجی بین شهروندان و دولت را ایفا می‌کنند. به این ترتیب در نظام‌های اقتدارگرا انتخابات صرفاً نمایشی برای به قدرت رساندن

فهرستی از پیش تعیین شده نیست، بلکه سازوکاری برای نوعی «حامی پروری رقابتی» هم محسوب می‌شود.

نامزدها برای برعهده گرفتن نقش میانجی در روابط حامی‌پرورانه‌ی حکومت با مردم به با یکدیگر رقابت می‌کنند و در مقام نماینده‌ی پارلمان و یا عضو شورای شهر به نوعی واسطه برای توزیع منابع محدود دولتی بین شهروندان تبدیل می‌شوند. در چنین الگویی بررسی رفتار رای دهندگان، نامزدها و مقامات حکومتی اهمیتی کلیدی می‌یابد.

رای دهندگان

یکی از عوامل اصلی تاثیرگذار بر رفتار رای دهندگان، توزیع منابع از طریق شبکه‌های حامی‌پروری است. مردمی که در انتخابات شرکت می‌کنند گرچه دستکم بین دو گزینه، نزدیک‌تر و دورتر به هسته مرکزی حکومت، امکان انتخاب دارند اما در یک تنگنای تراژیک ترجیح داده‌اند به حکومت وفادار بمانند و از مزایای مادی این وفاداری بهره‌مند شوند.

حتی در برخی انتخابات‌ها که رقابت چندانی وجود ندارد و نتیجه تقریباً از قبل معلوم است، ممکن است برخی از مردم برای نشان دادن نزدیکی خود به حاکمیت پای صندوق رأی حاضر شوند. علاوه بر این، سازمان‌های حزبی هم نقش مهمی در ترغیب رای دهندگان به مشارکت در انتخابات بازی می‌کنند.

احزاب حکومتی ابزارهایی دارند که می‌توانند با توسل به آنها به حامیان نظام وعده دهند که با شرکت در انتخابات شغل، موقعیت‌های ویژه و حتی پول نصیبشان می‌شود، و مخالفان را به محرومیت از این مزایا و حتی مجازات تهدید کنند. به عبارت دیگر، رقابت حزبی بازاری برای دیکتاتورها می‌سازد تا در آن وفاداری سیاسی مورد داد و ستد قرار بگیرد.

علاوه بر این میزان تأثیرگذاری و تفاوت احزاب از نظر اولویت‌های سیاست‌گذاریشان نیز موجب برجسته‌تر شدن اهمیت برخی از احزاب در جلب مشارکت رأی‌دهندگان می‌شود. مثلاً دو حزب با نزدیکی یکسان به حاکمیت ممکن است از جهت سیاست‌های رفاهی تفاوت‌هایی داشته باشند و همین اختلاف باعث شود رأی‌دهندگان ذی‌نفع فکر کنند انتخاب بین این دو تأثیر بیشتری در زندگی‌شان دارد و در نتیجه مشارکت در انتخابات گسترده‌تر شود.

در کشورهایی که احزاب ضعیف‌تری دارند نام و نشان و وابستگی حزبی اهمیت کمتری می‌یابد و شهرت و روابط شخصی نامزدها نقش مهمتری بازی می‌کند. در این حالت، رأی‌دهندگان به دنبال کسب منافع، از نامزدی حمایت می‌کنند که در ساختار قدرت کافی برای برآوردن خواست‌های آنها و نیز ترجیحاً پیوندهای نژادی و قومی با حاکمان داشته باشد.

گانندی و لاست-اوکار می‌گویند همیشه این احتمال هست که رأی‌دهندگان نه بر اساس وعده‌ها و قدرت نامزدها، که برای ابراز اعتراض به جریانی رأی دهند که در بین رقبا بیشترین فاصله را با حاکمیت دارد.

نامزدها

گانندی و لاست-اوکار می‌گویند انگیزه‌ی اکثر نامزدهایی که در انتخابات حکومت‌های اقتدارگرا شرکت می‌کنند سهم بردن از منابعی است که حکومت پیش از انتخابات و با انتخابات توزیع می‌کند.

در جایی که شانس گردش قدرت بیشتر باشد، انگیزه افراد برای کاندیداتوری هم بالاتر می‌رود. به عنوان مثال در انتخابات‌هایی که در میانه‌ی دهه 1980 در مصر برگزار شد، بالغ بر شصت درصد نمایندگان برای دوره بعد انتخاب نشدند و جای خود را به افراد جدید دادند، و می‌توان گفت که تقریباً در همه‌ی

حوزه‌های انتخابیه همواره نامزدهایی از موضع مخالف با وضع موجود در انتخابات شرکت کردند.

پرسش مهم این است که اساساً چرا افراد تصمیم می‌گیرند به عنوان نامزد مخالف نظام در انتخابات حضور پیدا کنند؟ عوامل متعددی همچون عملکرد ضعیف اقتصادی حزب حاکم یا ناتوانیش در محدود کردن مخالفان بر محاسبات افراد برای تصمیم‌گیری در خصوص نامزد شدن تاثیر می‌گذارند.

با بی‌اعتبار شدن حزب حاکم، نخبگانی که قبلاً خودی بودند، تصمیم می‌گیرند در چارچوب حزبی مخالف در انتخابات شرکت کنند و هزینه پیوستن به اپوزسیون را به جان بخرند.

چالش مهم احزاب مخالف این است که در اصل به قصد مطرح کردن خود، معرفی سیاست‌های اصلاحی و بسیج حامیان به انتخابات وارد می‌شوند، اما نفس حضورشان در انتخابات می‌تواند موجب مشروعیت بخشیدن به حاکمیت اقتدارگرا و در نتیجه ریزش هواداران خودشان شود.

به همین دلیل همواره یکی از مشکلات اساسی احزاب مخالف غلبه بر مشکلات هماهنگی داخلی در کنش جمعی است: مدیریت شکاف‌های موجود بین عملگرایان و ایدئولوژی‌پردازان، و ایجاد تعادل در اختلاف نظر بر سر اولویت‌های سیاست‌گذاری و محاسبه‌ی هزینه و فایده حضور یا تحریم انتخابات.

مقامات حاکم

دیکتاتورها ابزارهای مختلفی برای «مدیریت صحنه» انتخابات و دستیابی به نتایج مطلوبشان دارند. معروف‌ترین ابزارها خشونت و سرکوب مستقیم و

مهندسی صندوق‌های رأی است. اما کار به اینجا ختم نمی‌شود. نخبگان حاکم می‌توانند از منابع دولتی سوءاستفاده کنند تا در قدرت بمانند.

آنها ممکن است معیشت بخشی از شهروندان را وابسته به اعانه دولتی نگه دارند تا پایگاه رأی خود را بین آنها تضمین کنند. همچنین ممکن است با دستکاری قوانین، رفتار رأی‌دهندگان و نامزدها را به سمت خاصی هدایت کنند. این امر به قوانین انتخاباتی محدود نمی‌شود، به عنوان مثال دستکاری قوانین یا فضای حاکم بر رسانه‌ها نیز می‌تواند بر سرنوشت انتخابات تأثیر بگذارد.

انتخابات حکومت‌های اقتدارگرا

و فرصت برقراری دموکراسی

وقوع انقلاب‌های انتخاباتی – یا همان **انقلاب‌های رنگی** - توجه ناظران را به این موضوع جلب کرد که در چه شرایطی انتخابات موجب تغییر قواعد حکومت‌داری می‌شود؟ ویژگی‌های بومی سیاست داخلی و بحران‌های خاص هر کشور موثرترین عوامل در این خصوص هستند.

گانندی و لاست-اوکار یادآور می‌شوند که بهره‌برداری مردم از شکاف بین حاکمان، فرصت‌های خلق شده از دل بحران‌ها و کوچک شدن بخش عمومی در اثر سیاست‌های آزادسازی اقتصادی از زمینه‌های مشترک انقلاب‌های رنگی بوده‌اند.

همچنین، زمانی که گروه‌های مخالف دموکراسی‌خواه بتوانند در ابعاد ملی حاکم اقتدارگرا را به چالش بکشند انتخابات می‌تواند موجب تقویت دموکراسی شود. تجربه نشان داده که وقتی نامزدهای مخالف کمی آزادی عمل داشته

باشند به مرور و در جریان چند انتخابات متوالی می‌توانند پروژه دموکراسی‌خواهی را پیش ببرند.

در نهایت، انتخابات می‌تواند فرصت حرکت‌های بیشتری را هم فراهم سازد: مثلاً غلبه بر مشکلات مربوط به کنش جمعی در بسیج توده‌ای مردم برای اعتراض به رأی‌های دزدیده‌شده که در انقلاب‌های رنگی رخ داد، یا پیش‌برد نوعی دموکراسی‌سازی خزنده و از پایین در انتخابات محلی چین.

به این ترتیب حرف گاندی و لاست-اوکار این است که انتخابات در حکومت‌های اقتدارگرا پدیده‌ای کاملاً متمایز از انتخابات دموکراتیک است: موضوعاتی که در طول انتخابات به میان کشیده می‌شوند، و انگیزه‌های مشارکت و رفتار انتخاباتی، همگی با موارد مشابه در دموکراسی‌ها بسیار متفاوت هستند.

اما آنچه مطالعه‌ی نظام‌های اقتدارگرای انتخاباتی به ما می‌آموزد این است که چنین انتخاباتی لزوماً موجب تقویت نهادهای دموکراتیک نمی‌شود، بلکه در اکثر موارد به تثبیت نظام اقتدارگرای موجود کمک می‌کند.

باربارا گِدِس:

نقش احزاب در نظام‌های اقتدارگرا چیست؟

باربارا گِدِس استاد علوم سیاسی دانشگاه کالیفرنیا است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Geddes, Barbara, et al. "Why Parties and Elections in Dictatorships?" *How Dictatorships Work: Power, Personalization, And Collapse*. Cambridge University Press, 2018.

حاکمان اقتدارگرا چه احتیاجی به احزاب دارند؟ چرا بسیاری از این حاکمان در تأسیس یا نگهداشتن حزب می‌کوشند، در حالی که در حکومت‌های اقتدارگرا برخلاف دموکراسی‌ها احزاب بازیگران اصلی سیاست نیستند؟

باربارا گِدِس، استاد پرسابقه‌ی علوم سیاسی و از معتبرترین نظریه‌پردازان معاصر دیکتاتوری‌ها، در فصلی از کتاب [دیکتاتوری‌ها چگونه کار می‌کنند؟](#)، در پی پاسخ دادن به همین مسأله برمی‌آید.

دشواری‌ها و راه‌حل‌های حکومت اقتدارگرا

گدس توجه ما را به این جلب می‌کند که هر بار از پس تغییرات سیاسی گسترده حکومتی اقتدارگرا در کشوری بر سر کار آمده است، حلقه‌ی قدرتمندان جدید با مشکلات متعددی برای پیاده کردن سیاست‌ها و تصمیمات خود روبه‌رو شده‌اند. اجرای سیاست‌های جدید نیازمند همکاری مقامات محلی سابق است: این مقامات یا باید جذب حکومت شوند و یا باید با وفاداران به حکومت جدید، جایگزین شوند.

گروه حاکم به دنبال ابزارهایی است که بتواند بر مقامات محلی نظارت کند و مطمئن شود که این مقامات از دستورات سرپیچی و از قدرت خود سوءاستفاده نمی‌کنند. بدون این ابزارهای نظارتی مقامات محلی می‌توانند سیاست‌های حکومت جدید را مخدوش کنند و در عمل به مقابله با حکومت جدید برخیزند.

اگر نظارت مؤثری در کار نباشد، مقامات محلی می‌توانند عوارض و مالیاتی را که از شهروندان می‌گیرند به جیب خودشان بریزند و دولت مرکزی را با بحران منابع مالی مواجه کنند. علاوه بر این، قدرت مرکزی نیازمند جمع‌آوری اطلاعات از استان‌ها و شهرستان‌ها است تا بفهمد چه اقشار و گروه‌هایی با حکومت مخالفند؛ بازخورد سیاست‌های اجرا شده در جامعه چه بوده و مهمترین مشکلات مردم در هر بخش از کشور کدامند.

برای همین حکومت‌های دیکتاتوری برخی نهادهای دموکراتیک از جمله انتخابات، احزاب و مجلس قانون‌گذاری را برقرار می‌کنند و می‌کوشند تا با حفظ ظاهر این نهادها و تغییر دادن ماهیتشان، آنها را به خدمت خود درآوردند.

اینجاست که گدس به پرسش اصلی می‌رسد یعنی اینکه حاکمان اقتدارگرا برای تأسیس و تقویت احزاب چه انگیزه‌ای دارند؟ یکی از اولین توضیحات این است

که حاکمان اقتدارگرا با سازمان‌دهی احزاب و زنه‌ای مهار کننده در مقابل خطر بالقوه ارتش برای خود فراهم می‌کنند. علاوه بر این، رقابت بین احزاب نزدیک به حکومت باعث افزایش مشروعیت نخبگان وفادار به حکومت در بین مردم می‌شود.

احزاب همچنین با راه‌اندازی شاخه‌های منطقه‌ای نیاز حکومت به گردآوری اطلاعات را برآورده می‌کنند و تبدیل به شبکه‌های حامی‌پروری برای حکومت می‌شوند.

احزاب در نظام‌های اقتدارگرا با فراهم آوردن منابع (عضو، پول، اطلاعات،...) برای اعضای حلقه اول قدرت، به آنها در رقابت‌های بین نخبگان یاری می‌رسانند. احزاب امکان شناسایی و دسترسی حامیان حکومت به شغل و انواع رانت را مهیا می‌کنند و زنجیره‌ای از نیروهای وفادار صاحب‌انگیزه را در سراسر کشور سامان می‌دهند.

احزاب همچنین با توزیع منابع بین شهروندان - عموماً فرودست - و کاستن از انگیزه آنان برای تشکیل هسته‌های مخالفت و شورش، به پایداری نظام حاکم کمک می‌کنند. به همین دلیل است که معمولاً حتی آن دسته از قدرتمندان حاکم که مستقیماً از وجود احزاب سود نمی‌برند نیز به تأسیس حزب رضایت می‌دهند.

احزاب به سازماندهی تظاهرات در حمایت از حکومت نیز کمک می‌کنند. این راهپیمایی‌ها برای تمامی حکومت‌های اقتدارگرا اهمیت دارند.

تظاهرات حکومتی معمولاً با ابراز تعجب یا تمسخر ناظران بیرونی و منتقدان حکومت مواجه می‌شود که آن را ابزاری برای فریب افکار عمومی و القای

محبوبیت نظام دیکتاتوری تلقی می‌کنند. حال آنکه هدف این تظاهرات نشان دادن قدرت رهبران و به رخ کشیدن شمار وفاداران حکومت است.

حکومت با برپایی تظاهرات می‌خواهد نشان دهد که منابع و توان لازم برای سازماندهی جمعیتی عظیم و هماهنگ کردن فعالیت آنها در جهت مهار تظاهرات اعتراضی مخالفان را در اختیار دارد.

گدس می‌گوید به‌عنوان مثال، در کره شمالی وقتی **کیم جونگ اون** به قدرت رسید، مراسم یادبود رهبر سابق یعنی پدرش **کیم جونگ ایل** را با وجود ضعف حکومت، با هزینه‌ی بسیار سنگین و گردآوردن جمعیتی عظیم از نقاط مختلف کشور تدارک دید تا دو پیام مشخص را مخابره کند.

اولین پیام خطاب به معارضان خارجی بود که بدانند در صورت حمله به کره شمالی مردم از حکومت دفاع خواهند کرد. هدف دوم به‌رخ کشیدن قدرت و وفاداری گروه‌های حامی رهبر جدید، یعنی **کیم جونگ اون**، در برابر نخبگانی بود که به رهبری او با تردید نگاه می‌کردند.

اجرا و نظارت بر سیاست‌ها

احزاب علاوه بر سازماندهی تظاهرات و پیش بردن کارزارهای انتخاباتی، ابزاری برای اجرای سیاست‌های حکومت و نظارت بر اجرای آنها نیز هستند. رهبران اقتدارگرا انتظار دارند که با گماردن اعضای احزاب خود در مناصب اجرایی، مشکل عدم انطباق سیاست‌گذاری‌های مرکزی را با آنچه در عمل به اجرا درمی‌آید، حل کنند.

در واقع رهبران اقتدارگرا تلاش می‌کنند که از طریق انتخاب مقامات محلی از انحراف سیاست‌ها در مرحله اجرا جلوگیری کنند. آنها برای رسیدن به این هدف

تلاش می‌کنند تا از وفاداری مقامات اجرایی مطمئن شوند. اگر اعضای حزب فاقد مهارت و سواد کافی برای اداره امور باشند، رهبران ناچار می‌شوند گزینه‌هایی خارج از جمع وفاداران حکومت را به کار گیرند.

گدس می‌گوید در این صورت معمولاً رهبران ناچار می‌شوند منابع بیشتری برای پاییدن رفتار و عملکرد مدیران ماهر اما غیر وفادار مصرف کنند. یکی دیگر از وظایف مهم کادرهای حزبی توضیح و توجیه سیاست‌های حکومت برای شهروندان با هدف افزایش همراهی آنها با سیاست‌ها است.

حکومت از کادرهای حزبی انتظار دارد که سیاست‌هایش را به‌گونه‌ای اجرا کنند و منابع را به‌قدری بین مردم عادی توزیع کنند که مخالفان امکان یارگیری و سازماندهی پیدا نکنند. برخی از احزاب اقتدارگرا از همین طریق جمعیت زیادی از مردم عادی را نیز در شبکه‌های خود جذب می‌کنند و مزایایی - محدودتر نسبت به اعضای حزب - را گاه به گاه بین آنها توزیع می‌کنند.

البته احزاب اقتدارگرا به دلایل مختلف اغلب از دستیابی به اهداف خود باز می‌مانند. یکی از این دلایل ماهیت فردی این حکومت‌هاست. وجود رهبر غیر انتخابی می‌تواند در کیفیت و انگیزه کادرهای حزبی نیز اثر منفی بگذارد. به‌علاوه، لزوم وفاداری به رهبر باعث جذب کمتر نیروی انسانی با مهارت و کادرهای منضبط می‌شود. همچنین، ماهیت حزب ممکن است مهار آن را از دست رهبر خارج کند.

به اعتقاد گدس قدرت سازماندهی احزاب موجب می‌شود دیکتاتورها برای پیش‌گیری از قدرت گرفتن رقبا در حزب در قبال آنها با احتیاط رفتار کنند. نظارت کامل بر رفتار کادرهای محلی حزب تقریباً غیر ممکن است و عدم نظارت کافی موجب می‌شود که منابع در اختیار کادرهای حزبی به فرصتی برای سوءاستفاده و اختلاس تبدیل شود.

شکست سازوکارهای حزبی می‌تواند تبعات سنگین‌تری هم برای حکومت اقتدارگرا و جامعه داشته باشد. به عنوان مثال، کادرها و مقامات حکومتی انگیزه دارند تا برای بقا در مناصبشان موفقیت‌هایشان را به شکل اغراق شده به مقامات بالا گزارش کنند و شکست سیاست‌ها و ناراضی‌های مردمی را پنهان کنند.

این سازوکار عامل برخی از فجایع هولناک انسانی در نظام‌های دیکتاتوری بوده است: قحطی دوره **گام بزرگ به جلو** در چین و کمبود غذا و گرسنگی عمومی ناشی از حکومت **پل پوت** در کامبوج نتیجه‌ی عدم گزارش شکست سیاست‌ها از سوی کادرهای محلی بود.

پیتر گریدر در مورد سال‌های آخر نظام دیکتاتوری آلمان شرقی می‌نویسد:

مقام‌های محلی و منطقه‌ای در گزارش‌هایی که به مرکز ارسال می‌کردند حقیقت را رنگ و لعاب می‌دادند و رهبران حزبی را در بهشتی خیالی، احمقانه و دور از واقعیات زندگی مردم نگه می‌داشتند. بیشتر کارگزاران حکومت می‌ترسیدند حقایق را در گزارش‌هایشان بازگو کنند، زیرا نگران بودند به دلیل مشکلات مطرح شده، سرزنش شوند. از این رو در آستانه فروپاشی حکومت و طی سال‌های ۱۹۸۸ و ۱۹۸۹ تقریباً هیچ اطلاع دقیقی از وضعیت وخیم کشور به دفتر سیاسی حزب ارائه نکردند.

به این ترتیب در مجموع می‌توان گفت که احزاب ابزار مؤثری برای سازمان‌دهی حامیان حکومت، ساختاری برای توزیع روزمره منابع میان آنها و جمع‌آوری اطلاعات هستند. از همین رو حتی دیکتاتوری چون **ژنرال فرانکو** که اغلب وظیفه‌ی سیاست‌گذاری را به دستگاه اداری دولت واگذار کرده بود نیز از داشتن شبکه‌ی حزبی صرف‌نظر نکرد.

در حکومت‌های اقتدارگرا احزاب حتی در مواردی که توانایی اندکی در تاثیرگذاری بر سیاست‌ها و انتخاب رهبران دارند، باز هم حفظ می‌شوند زیرا به افزایش ثبات و پایداری حکومت اقتدارگرا کمک می‌کنند و مزایایی هم برای اعضا و فعالان حزبی دارند.

میلان سوولیک و کارلز بوش:

سازوکارهای تضمین تقسیم قدرت در حکومت‌های دیکتاتوری

میلان سوولیک استاد علوم سیاسی در دانشگاه ییل و کارلز بوش استاد اقتصاد سیاسی و اقتصاد تطبیقی در دانشگاه پرینستون است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Boix, Carles, and Milan W. Svobik. "The Foundations Of Limited Authoritarian Government: Institutions, Commitment, And Power-Sharing In Dictatorships." *The Journal Of Politics* 75.2 (2013): 300-316.

شی جین‌پینگ رئیس‌جمهور چین رهبر اقتدارگرایی است که در دوره مسئولیت خود به مجموعه‌ای از نهادهای درون حزب کمونیست پاسخگو بوده است. نهادهایی که هدف‌شان برقراری توازن بین منافع دو ائتلاف سیاسی عمده و نیز منافع مختلف سازمانی و منطقه‌ای درون نظام سیاسی است.

طول دوره تصدی اعضای این نهادها نیز محدود شده و براساس قانون اساسی از پذیرفتن هم‌زمان بیش از یک منصب در سطوح رهبری منع شده‌اند. وضع چنین مقرراتی برای رهبران نظام دیکتاتوری عجیب به نظر می‌رسد. این ساختار سیاسی که در دهه ۱۹۸۰ توسط **دنگ شیائوپینگ** طراحی شد، هنجارهای

غیررسمی و محدودیت‌هایی قانونی را بر اعضای واحدهای کلیدی حزب اعمال می‌کند.

این ساختار به کل با سیستم حاکم در دوره **مائو تسه‌تونگ** متفاوت است. در اواخر عمر مائو، نهادهای رهبری شورایی درون حزب و حکومت، یا به کلی از کار افتاده بودند یا حامیان مائو اشغالشان کرده بودند. اصلاحات نهادی دوره دنگ شیائوپینگ توانست قدرت نسل‌های بعدی رهبران چینی را محدود و قاعده‌مند سازد.

سوال مهمی که **کارلز بوش** و **میلان سوولیک** در پی پاسخ به آن برمی‌آیند این است که در غیاب مهار و نظارت دموکراتیک چگونه نهادهای رهبری جمعی چین موفق شدند دو نسل اخیر رهبران کشور را محدود سازند؟ و اینکه اساساً چرا دیکتاتور باید زیر بار سازوکارهایی برود که قدرتش را محدود می‌کند؟

دیکتاتوری و فواید پذیرش محدودیت

آیا گردن نهادن به این محدودیت‌ها نفعی برای دیکتاتور دارد؟ به‌زعم بوش و سوولیک پاسخ کوتاه این است که نهادهای رسمی مشورتی و تصمیم‌سازی در نظام‌های دیکتاتوری مفیدند چون موجب تسهیل روند تقسیم قدرت می‌شوند.

در فاصله سال‌های ۱۹۴۶ تا ۲۰۰۸ میلادی بیش از ۸۰ درصد از حکومت‌های دیکتاتوری مجلس قانون‌گذاری داشتند و حداقل ۴۶ درصد آنها اجازه تشکیل بیش از یک حزب سیاسی و رقابت انتخاباتی بین آنها را دادند. البته این مجالس و احزاب کارکردی بسیار متفاوت با نظام‌های دموکراتیک داشته‌اند.

بر این اساس در بازه‌ی زمانی مورد مطالعه‌ی سوولیک و بوش، ۱۷ درصد از مجالس نظام‌های اقتدارگرا انتصابی بودند و در ۳۷ درصد آنها نیز تنها به یک

حزب اجازه کسب کرسی داده شده است. همچنین در ۱۳ درصد مجالس نظام‌های اقتدارگرا حزب حاکم کنترل بیش از ۷۵ درصد کرسی‌ها را در اختیار داشته است.

یکی از مشکلات نظام‌های اقتدارگرا ناتوانی حاکمان‌شان در عمل به تعهدات و وعده‌هایشان است، ناتوانی‌ای که در نهایت موجب ناپایداری حکومت می‌شود. پنهان‌کاری در اغلب امور حاکمیتی، عدم وجود قدرتی مستقل که اجرای توافقات و قراردادهای متقابل را تضمین کند و تهدید مستمر توسل به خشونت از عوامل این ناپایداری مستمر به‌شمار می‌روند.

علاوه بر این همواره ممکن است شخص دیکتاتور وسوسه شود که وعده‌ی تقسیم قدرت با حامیان‌ش را نقض کند. نهادهای رسمی تقسیم قدرت در نظام‌های اقتدارگرا ساخته می‌شوند تا بتوانند به دو طریق بخشی از مشکل عدم اطمینان به انجام چنین تعهداتی را برطرف کنند: از طریق شفاف کردن تعاملات نظام‌مند بین دیکتاتور و حامیان‌ش، و طریق شناسایی تخطی احتمالی دیکتاتور از توافقات بر سر تقسیم قدرت.

داده‌های تاریخی در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۰ تا ۱۹۹۹ میلادی نشان می‌دهند که امکان برکناری دیکتاتورها از طریق کودتا یا شورش در حکومت‌های فاقد حزب و مجلس سه برابر بیشتر است. همچنین رهبران نظام‌های اقتدارگرای دارای مجلس به طور میانگین دو و نیم سال بیش از دیگر هم‌تایان مستبدشان در قدرت می‌مانند. این فاصله در صورت اضافه شدن دست‌کم یک حزب فعال به بیش از سه و نیم سال افزایش می‌یابد.

علاوه بر این در همین فاصله‌ی زمانی وجود مجلس قانون‌گذاری احتمال وقوع کودتا در نظام اقتدارگرا را به یک هشتم کاهش داده و وجود حزب و مجلس تاب‌آوری دیکتاتورها در برابر رکود اقتصادی را افزایش داده است.

مقید کردن دیکتاتوری به نفع ثبات و کارایی

مهم‌ترین چیزی که می‌تواند مانع فرصت‌طلبی دیکتاتور شود، تهدید به برکنار کردن اوست. هر چه توزیع قدرت متوازن‌تر باشد، حامیان دیکتاتور با قاطعیت بیشتری می‌توانند او را به برکناری تهدید کنند. در صورتی که قدرت تهدید او را نداشته باشند، دیکتاتور نهادهای رسمی را در قدرت خود حل و بی‌اثر می‌کند.

فقدان همین عامل توازن بود که باعث شد نهادهای رهبری جمعی که طول دوره‌ی تصدی و قدرت **جیانگ زمین** و **هو جینتاو** را در چین محدود ساختند، پیش از آن نتوانسته بودند مائو تسه‌تونگ و دنگ شیائوپنگ را مهار کنند. این نهادها در تمام این دوره‌ها وجود داشتند اما توزیع قدرت میان رهبران و حامیان‌شان در این دوره‌ها متفاوت بود. زیرا صعود جیانگ و هو به رهبری حزب مدیون مهارت‌هایشان در تعامل با ارکان حزب بود اما دنگ و مائو در فضای انقلابی و با تکیه بر کاریزمای شخصی به قدرت رسیده بودند.

تعاملات منظم در سطوح بالای نهادهای تصمیم‌سازی و مشورتی حکومت اقتدارگرا همچنین موجب کمتر شدن عدم تقارن اطلاعات بین دیکتاتور و متحدانش می‌شوند و از این طریق جلو منازعات بی‌ثبات‌کننده بین نخبگان را می‌گیرند. این نهادها به توافق‌هایی که بر سر تقسیم قدرت انجام شده است رسمیت می‌دهند، و مرزهای تخطی از آن را تعریف می‌کنند و از این طریق بر التزام دیکتاتور به تعهداتش نظارت می‌کنند.

برای درک بهتر تاثیر نهادهای رسمی می‌توان به نمونه‌ی اصلاحات دنگ شیائوپنگ پس از اینکه در سال ۱۹۸۰ میلادی جانشین مائو تسه‌تونگ شد، اشاره کرد. حزب کمونیست چین در سال ۱۹۸۱ میلادی در قطعنامه‌ای به الگوی

رهبری مائو به دلیل تمرکز بیش از حد قدرت و تصمیم‌گیری بر اساس صلاح‌دید شخصی حمله کرد.

اصلاحات قانون اساسی در سال ۱۹۸۲ میلادی هم روشن کرد که هیچ عضوی از حزب در هیچ جایگاهی حق ندارد کاری فراتر از قانون انجام دهد یا در مسائل مهم بر اساس تصمیم شخصی عمل کند. همچنین برای جلوگیری از بازگشت به رهبری یک‌سالارانه و خودسرانه‌ی دوره‌ی مائو، نقش‌های جدیدی برای سازمان‌های حزبی تعریف شد.

کمیته‌ی دائمی دفتر سیاسی به عالی‌ترین شورای تصمیم‌گیری تبدیل شد و **دبیرکل حزب** ملزم شد که در مورد فعالیت‌های **دفتر سیاسی**، که تحت رهبری است، به کمیته‌ی دائمی گزارش دهد. نهادینه‌شدن این تعاملات افزایش شفافیت را تضمین می‌کرد، و در عین حال از چند طریق موجب ثبات نظام می‌شد: از منازعات بر سر سیاست‌ها می‌کاست، از بروز بحران‌های جدی جلوگیری می‌کرد، تغییر رهبران و دوره‌ی گذار بین رهبران را تسهیل می‌کرد، و جلوگیری از غصب کامل قدرت توسط یکی از رهبران یا گروه‌های درون حزبی را می‌گرفت.

پیش از اصلاحات نهادی دنگ شیائوپینگ هیچ محدودیت رسمی‌ای برای دوره تصدی مناصب سیاسی وجود نداشت. اما پس از آن حتی در خصوص مناصب رهبری حزبی نیز محدودیت‌هایی در قالب قواعد غیر مستقیمی به مرور اعمال شد. از آن جمله در کنگره حزبی سال ۱۹۹۷ از انتصاب اعضای بالای هفتاد سال به عنوان عضو دفتر سیاسی جلوگیری شد.

در همین کنگره بود که جیانگ زمین یکی از رقیبانش را با توسل به همین قاعده مجبور به بازنشستگی کرد. خود او نیز پس از کشمکش‌هایی بر سر حفظ موقعیتش در کمیسیون مرکزی ارتش، در سال ۲۰۰۵ از این سمت استعفا داد.

وی دلیل استعفای خود را خدمت به ثبات بلند مدت حزب و دولت و کمک به نهادینه‌شدن رویه‌ی جانشینی رهبران و اعضای بلندمرتبه‌ی حزبی اعلام کرد.

نهادهای رسمی در اقتدارگرایی‌های نفتی

بررسی نوع مدیریت درآمدهای حاصل از منابع طبیعی می‌تواند شناخت خوبی راجع به تاثیر نهادهای اقتدارگرا بر عدم تعادل توزیع اطلاعات میان نخبگان حاکم به دست دهد. بوش و سولیک در این زمینه کشورهای جنوب صحرای آفریقا و نیز شیخ‌نشین‌های جنوب خلیج فارس را مرور کرده‌اند.

یافته‌های بوش و سولیک نشان می‌دهد در کشورهایی که نهادهای تقسیم قدرت ضعیف هستند بهره‌برداری از منابع طبیعی به صورت غیر شفاف‌تری صورت می‌پذیرد. به عنوان مثال در کشورهای جنوب صحرای آفریقا رئیس جمهور در فرآیند تخصیص عواید حاصل از منابع طبیعی اختیارات زیادی دارد.

رئیس‌جمهورهای این کشورها اغلب یا مجاری رسمی تصمیم‌سازی را دور می‌زنند و یا اصلاً در این کشورها خبری از مجالس قانون‌گذاری قدرتمند نیست که بر رؤسای جمهورشان نظارت کند. البته حلقه محدود نخبگان نزدیک به رئیس‌جمهور نیز تا حدی از این مواهب عدم نظارت بهره‌مند می‌شوند.

به همین دلیل است که دیکتاتورهای این کشورها سمت‌های اعضای این گروه کوچک نخبگان را به طور مرتب تغییر می‌دهند تا از شکل‌گیری محفل‌های قدرت و اتحادهای افقی در ساختار حکومت جلوگیری کنند.

مشکل فقدان شفافیت و نظارت نهادی در میان کشورهای نفتی جنوب خلیج فارس تا حدودی کمتر از کشورهای جنوب صحرای آفریقا است. گرچه شوراها و مجالس حکومت‌های خلیج فارس انتصابی هستند، اما در این کشورها

تصمیمات پادشاه توسط خانواده سلطنتی و نیز رهبران دینی و قبایل محدود می‌شود.

به عنوان مثال، وزارتخانه‌های کلیدی عربستان سعودی در اختیار اعضای ارشد خانواده‌ی سلطنتی هستند و هر عضو معمولاً بین ۱۵ تا ۲۰ سال کرسی خود را حفظ می‌کند. در عربستان سعودی نظارت بر تولید و درآمدهای حاصل از نفت توسط شورایی صورت می‌گیرد که شاه دبیر آن و ده نفر از هیئت وزیران اعضای آن هستند.

از سال ۱۹۹۴ پادشاه سعودی شورای بزرگتری متشکل از جمعی از شهروندان این کشور را هم دایر کرده که حق بررسی برنامه‌های اقتصادی سالانه و به پرسش کشیدن وزرا را دارند. البته به رغم نظارت‌های نهادی فراوان بر تولید نفت، بودجه این کشور هنوز هم چندان شفاف نیست.

بئاتریس ماگالونی:

قدرت در نظام‌های اقتدارگرا چگونه تقسیم می‌شود؟

بئاتریس ماگالونی استاد دپارتمان علوم سیاسی دانشگاه استنفورد است. این گزارش مختصری است از منبع زیر:

Magaloni, Beatriz. "Credible Power-Sharing And The Longevity Of Authoritarian Rule." *Comparative Political Studies*, 2008, 41(4-5), 715-741.

در هیچ نظام استبدادی تمام قدرت در دست دیکتاتور متمرکز نیست. دیکتاتورها هم ناچارند برای بقا به ترتیبات و سازوکارهایی برای تقسیم قدرت با ائتلاف حامیان خود تن دهند. اما چه سازوکاری پایبندی دیکتاتور به تعهدش برای تقسیم قدرت با شرکاء را تضمین می‌کند؟

بئاتریس ماگالونی استاد علوم سیاسی دانشگاه استنفورد به همین پرسش پرداخته است و می‌خواهد بداند آیا مکانیسم‌هایی همچون رقابت انتخاباتی کنترل‌شده می‌توانند این نقش را ایفا کنند یا صرفاً به درد نمایش تقسیم قدرت می‌خورند و دیکتاتورها هم می‌توانند هر آن که بخواهند موقعیت‌های

تقسیم شده را از مؤتلفان خود پس بگیرند؟ پرسش این است که چه چیزی می‌تواند این نظام تقسیم قدرت را پایدار و معتبر و قابل اعتماد سازد؟

ماگالونی برای رسیدن به جواب این پرسش، به بررسی نقش احزاب سیاسی اقتدارگرا و انتخابات (تک‌حزبی و چندحزبی)، در حل مشکل بی‌اعتمادی متقابل و امکان‌پذیر ساختن تقسیم مستمر قدرت بین دیکتاتور و ائتلاف حاکم می‌پردازد.

حلقه‌ی نزدیکان دیکتاتور

هر دیکتاتور «دوستانی وفادار» دارد. این دوستان همان کسانی هستند که تصمیم می‌گیرند به‌جای تلاش برای ساخت ائتلاف‌های مخالف حکومت، با دیکتاتور در نهادهای اقتدارگرا همکاری کنند و از این طریق در قدرت سهمی بگیرند. اگر دیکتاتورها نتوانند متعهد شوند که دوستان وفادارشان را در بلند مدت حمایت می‌کنند، حکومت‌شان مدام در معرض خطر براندازی قرار می‌گیرد.

نوشتار **هفتم** همین مجموعه از گاندی و پرزورسکی دریافت خوبی از معمای همکاری دیکتاتور و شرکایش به‌دست می‌دهد. تحقیق این دو نشان می‌دهد که دیکتاتور به گروه‌هایی درون جامعه که تهدید به عصیان می‌کنند، موقعیت‌هایی پیشنهاد می‌کند تا رضایتشان جلب شود.

این موقعیت‌های حکومتی به این دلیل ارزشمندند که می‌توانند بر جریان سیاست‌گذاری حکومتی مؤثر باشند. گروه‌های مخالف با ورود به قوه‌ی قانون‌گذاری، دست از عصیان برمی‌دارند و عملاً به بخشی از نظام تبدیل می‌شوند، اما این دقیقاً همان نقطه‌ای هم است که دیکتاتور می‌تواند به

مطالبات سیاست‌گذاری رقیب سابق و شریک فعلی بی‌اعتنایی کند و حتی کرسی‌های او را پس بگیرد.

پس مسأله‌ی اعتماد بلند مدت و اعتبار قرارداد شراکت دیکتاتور و خواص وفادار به او ثبات نظام را همواره تهدیدی بالقوه برای ثبات نظام است. ماگالونی توضیح می‌دهد که دیکتاتور نمی‌تواند صرفاً با سرکوب یا جذب مخالفان به حکومت خود ادامه دهد و این فرآیند پیچیدگی‌های بیشتری دارد.

یک راه حل معمای تعهد دیکتاتور به وعده‌ی تقسیم قدرت این است که کنترل دسترسی‌ها به قدرت و توزیع امتیازهای حکومتی را به سازمانی همچون حزب سیاسی بسپارد. در این حالت اعتبار معامله‌ی تقسیم قدرت تا حد زیادی به توانایی حزب برای کنترل دسترسی به مناصب سیاسی و همچنین، برآورد نیروهای سیاسی از بقای حزب در بلند مدت بستگی دارد.

به این ترتیب ثبات تقسیم قدرت و احساس سهم داشتن ائتلاف حاکم باعث تأمین امنیت دیکتاتور از طریق کم‌شدن احتمال توطئه، کودتای نظامی و شورش‌های خشن خواهد شد.

همچنین، بر اساس نوشتار **دهم** از باربارا گدس دیگر پژوهشگر مطرح این حوزه، نظام‌های اقتدارگرای حزبی نسبت به دیکتاتوری‌های فردمحور و نظامی انعطاف‌پذیرتر و مقاوم‌ترند. احزاب اقتدارگرا ظرفیت بیشتری برای هضم تنش‌های بین‌نخبگان دارند. اما در بین نظام‌های اقتدارگرای حزبی نیز برخی نسبت به دیگران بیشتر در معرض آسیب‌دیدن از ناحیه‌ی شکاف بین‌نخبگان هستند، و برخی مصون‌ترند.

تثبیت دیکتاتوری حزبی

ماگالونی تصریح می‌کند که تثبیت دیکتاتوری حزبی پایدار برای دیکتاتورهای که با مخالفان قدرتمند و بسیار قطبی مواجه هستند، دشوارتر است. دیکتاتور برای جذب این نوع از مخالفان باید موقعیت‌های سیاسی بالاتری به آنها پیشنهاد دهد که در بلند مدت قدرت سیاست‌گذاری بیشتری به آنها می‌دهد.

پذیرش چنین مخاطره‌ای در عمل برای دیکتاتور ممکن نیست. زیرا مستلزم این است که مثلاً دیکتاتور اختیار انتصاب مقامات بالای قضایی کشور را به رقبایش واگذار کند و این یعنی دادن سهم بزرگی از قدرت به دیگران، که چنین چیزی در حکومت‌های دیکتاتوری کمتر دیده شده است.

در نتیجه در عوض در بیشتر موارد، قطبی‌سازی ایدئولوژیک شدید راه را برای تحقق حکومت نظامی هموار می‌سازد. مثال **بوروندی** در این زمینه گویاست. اقلیت حاکم **توتسی** نتوانستند حکومت خود را تثبیت کنند چون نخواستند قدرت را با جمعیت **هوتو** تقسیم کنند. نتیجه‌ی این عدم توافق به قدرت رسیدن چند دیکتاتوری نظامی بود که هیچ‌کدام چندان نپاییدند.

در برخی موارد دیگر، همچون حکومت‌های نظامی پاراگوئه، اورگوئه، آرژانتین و شیلی، قطبی‌شدن سیاسی عمیق طبقات اجتماعی بود که ایجاد نظم را دشوار می‌کرد. این حکومت‌های نظامی برای دفع فشار مطالبه باز توزیع ثروت از سوی اکثریت به وجود آمدند و ویژگی بارز همه‌ی آنها توسل به سرکوب شدیدی بود که در برابر رهبران احزاب چپ، اتحادیه‌ها، دانشجویان و سازمان‌های اجتماعی در پیش گرفتند؛ یعنی در برابر کسانی که این خواسته‌ها را نمایندگی می‌کردند.

حکومت‌های نظامی در طول جنگ سرد رایج‌تر بودند زیرا موقعیت ژئوپولیتیک غالب باعث قطبی‌سازی ایدئولوژیک شدید بین چپ و راست می‌شد و در همین حال گروه‌های خاصی در درون جامعه را قدرتمند می‌ساخت، از جمله شورشیان انقلابی و دشمنان آنها درون نیروهای مسلح.

این وضعیت ژئوپولیتیک با فقر و بی‌ثباتی اقتصادی رابطه‌ی متقابل داشت و شرایط ساختاری مساعدی برای مداخله نیروهای مسلح فراهم می‌کرد.

ماگالونی می‌گوید دیکتاتورهایی که مخالفان‌شان به لحاظ ایدئولوژیک در قطب کاملاً متضاد آنها قرار نگرفته‌اند، در تثبیت استبداد حزبی باثبات موفق‌تر عمل کرده‌اند. اگر مخالفان بالقوه قدرتمند از نظر ایدئولوژیک فاصله‌ی ایدئولوژیک زیادی با حاکمیت نداشته باشند، دیکتاتور می‌تواند با شریک کردن آنها در بخش قابل توجهی از کرسی‌های قدرت جذب‌شان کند و از خطر بی‌ثباتی بکاهد.

البته این ثبات باز هم ممکن است به خطر بیفتد؛ مخالفان قدرتمند به‌هرحال همواره ممکن است برای کسب قدرت بیشتر نیم‌نگاهی به برانداختن دیکتاتور داشته باشند. یک راه برای برون رفت از این مشکل این است که دیکتاتور قدرت خود را با قراردادهای چنان معتبری محدود کند که برای رقبا دیگر پرداختن هزینه‌های براندازی به‌قصد کسب قدرت بیشتر گزینه‌ای عقلانی به حساب نیاید. دیکتاتوری‌های حزبی از پایدارترین و سازمان‌یافته‌ترین اشکال چنین تقسیم قدرتی است.

دیکتاتوری حزبی و مخالفان

ماگالونی می‌گوید تثبیت دیکتاتوری حزبی برای دیکتاتورهایی که با مخالفان ضعیف‌تری مواجه هستند آسان‌تر است. مثلاً در دیکتاتوری‌های آفریقایی،

وقتی رهبران استقلال و جنبش‌های توده‌ای آنها در اولین انتخابات چندحزبی علیه مخالفانی که ضعیف یا دچار تفرقه بودند، پیروزی قاطعی کسب کردند، از فرادستی خود سود جستند و قانون اساسی را تغییر دادند و سازمان‌های سیاسی رقیب را غیرقانونی اعلام کردند و قدرت رئیس‌جمهورشان را هم افزایش دادند.

رهبران منتخب این کشورها خیلی زود دیکتاتوری‌های تک‌حزبی ایجاد کردند که در آنها وفاداری گروه کوچکی از یاران نزدیک‌شان با تقسیم امتیازها، منابع دولتی و جایگاه‌های حکومتی تضمین می‌شد.

قانونی کردن انتخابات چندحزبی، همچنین، قدرت چانه‌زنی نحل‌های مختلف ائتلاف حاکم در برابر دیکتاتور را افزایش می‌دهد. در چنین ساختاری، گزینه به چالش کشیدن قدرت دیکتاتور از طریق ایجاد یا پیوستن به سازمان انتخاباتی رقیب همیشه برای چهره‌های ذی‌نفوذ ائتلاف حاکم قابل بررسی است.

این شیوه فعالیت در حکومت‌های تک‌حزبی در دسترس نیست و تنها گزینه‌ی مخالفان این است که با روش‌های خشونت‌آمیز و پر هزینه دیکتاتور را به چالش بکشند. بنابراین، انتخابات چند حزبی در خدمت محدود ساختن دیکتاتور و در عین حال تثبیت دیکتاتوری است؛ نه فقط به این دلیل که به چهره‌های حزب حاکم قدرت اثرگذاری بر سیاست‌ها را اعطا می‌کند، بلکه به این دلیل که به آنها گزینه‌ی خروج معتبری، یعنی مسیری صلح‌آمیز برای به چالش کشیدن دیکتاتور، نشان می‌دهد.

مبارزات انتخاباتی در این نوع از حکومت‌های دیکتاتوری ابزاری کلیدی برای چانه‌زنی با دیکتاتور فراهم می‌آورند. مقامات حزب حاکم برای جلب توده‌های عظیم‌تر مردم دست به ساخت سازمان‌های انتخاباتی، همچون اتحادیه‌های کشاورزان و مزدبگیران و تشکل‌های اقلیت مختلف می‌زنند.

این سازمان‌ها بعداً به عنوان ابزارهای چانه‌زنی در برابر دیکتاتور به کار می‌روند. از نظر ماگالونی، نهادهای مستقل مدنی در چنین جوامعی رشد نمی‌کنند نه فقط چون دیکتاتور میل به افزایش هزینه‌های کنش جمعی دارد بلکه به این دلیل که نفع چهره‌های ائتلاف حاکم در این است که سازمان‌های مدنی را در مهار و انحصار خود داشته باشند تا از طریق آن کسب امتیاز کنند.

این ابزارهای قدرت کمک می‌کند که دیکتاتور نتواند با معلق ساختن انتخابات مخالفان بالقوه درون حزب حاکم را ساکت کند. اگر دیکتاتور تلاش کند با حذف انتخابات مخالفانش را ساکت کند، به احتمال زیاد اعضای حزب حاکم که منافع جمعی‌شان به خطر می‌افتد، اعتراض می‌کنند.

بنابراین، انتخابات در نظام‌های اقتدارگرا، صرفاً تشریفات یا مناسکی بی‌اهمیت نیست ولو اینکه به هیچ‌وجه رقابتی نباشد. نقش حیاتی انتخابات چند حزبی مقید کردن دیکتاتوری فردی و توزیع گسترده‌تر سمت‌ها و منابع بین اعضای حزب است.

انتخابات چندحزبی در حکومت اقتدارگرا به مخالفان بالقوه‌ی حزب حاکم اجازه می‌دهد تا با انشعاب‌های انتخاباتی، حاکم را محدود کنند و ابزارهای مسالمت‌آمیزی برای به چالش کشیدن دیکتاتوری در اختیار داشته باشند. اگر دیکتاتور بخواهد از انتخابات صرف‌نظر کند ناچار می‌شود، در مقایسه با سازوکار انتخابات چندحزبی، سهم بزرگتری از منابع را به گروه‌های درون حزب حاکم بدهد، و این یعنی حکمرانی گران‌تر تمام می‌شود!

به این ترتیب انتخابات چند حزبی می‌تواند به محدود ساختن دیکتاتور کمک کند، حتی زمانی که حزب او با رقابت سیاسی آشکاری روبه‌رو نباشد.



دانشکده

DANESHKADEH.ORG